

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



فانگی

ششم دبستان



وزارت آموزش و پرورش و سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی



نام کتاب: فارسی - ششم دبستان - ۶۰۳

پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: نعمت‌الله ایران‌زاده، علیرضا چنگیزی، فردوس حاجیان، حاتم زندی، محمدرضا سرشار، اسدالله شعبانی، زهرالسادات موسوی، ملاح‌نجم نجفی عرب، شهین نعمت‌زاده، سلیم نیساری و عباسعلی وفايي (اعضای شورای برنامه‌ریزی)

حسین قاسم‌پور مقدم، فریدون اکبری سُلدره، نازیلا بهروان، مهتاب میرایی آشتیانی، مرجان سجودی، راحله محمدی، حسن ذوالفقاری و محمدرضا سنگری (اعضای گروه تألیف) - محمد دانشگر (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره‌ی کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی: احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری‌یونسی (مدیر هنری) - جواد صفری (طراح گرافیک، طراح جلد و صفحه‌آرا) - الهام ارکبا، بهرام ارجمند‌نیا، میثم برزا، بهاره جابری، ثنا حسین‌پور، پارسا حسین‌پور، فاطمه حق‌نژاد، سیاوش ذوالفقاریان، فاطمه رادپور، ایمان نکاهی، لیدامعمد، حسین یوزباشی، محمدرضا محمدی آذراریانی (تصویرگران) - کامران انصاری (طراح خط رایانه‌ای) - فاطمه باقری‌مهر، فاطمه گیتی‌جبین، زهرا رشیدی‌مقدم، زینت بهشتی شیرازی، حمید ثابت کلاچاهی، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)

نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

ناشر: شرکت افست: تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی آبعلی، پلاک ۸، تلفن: ۷۷۳۳۹۰۹۳، دورنگار: ۷۷۳۳۹۰۹۷، صندوق پستی: ۴۹۷۹-۱۱۱۵۵

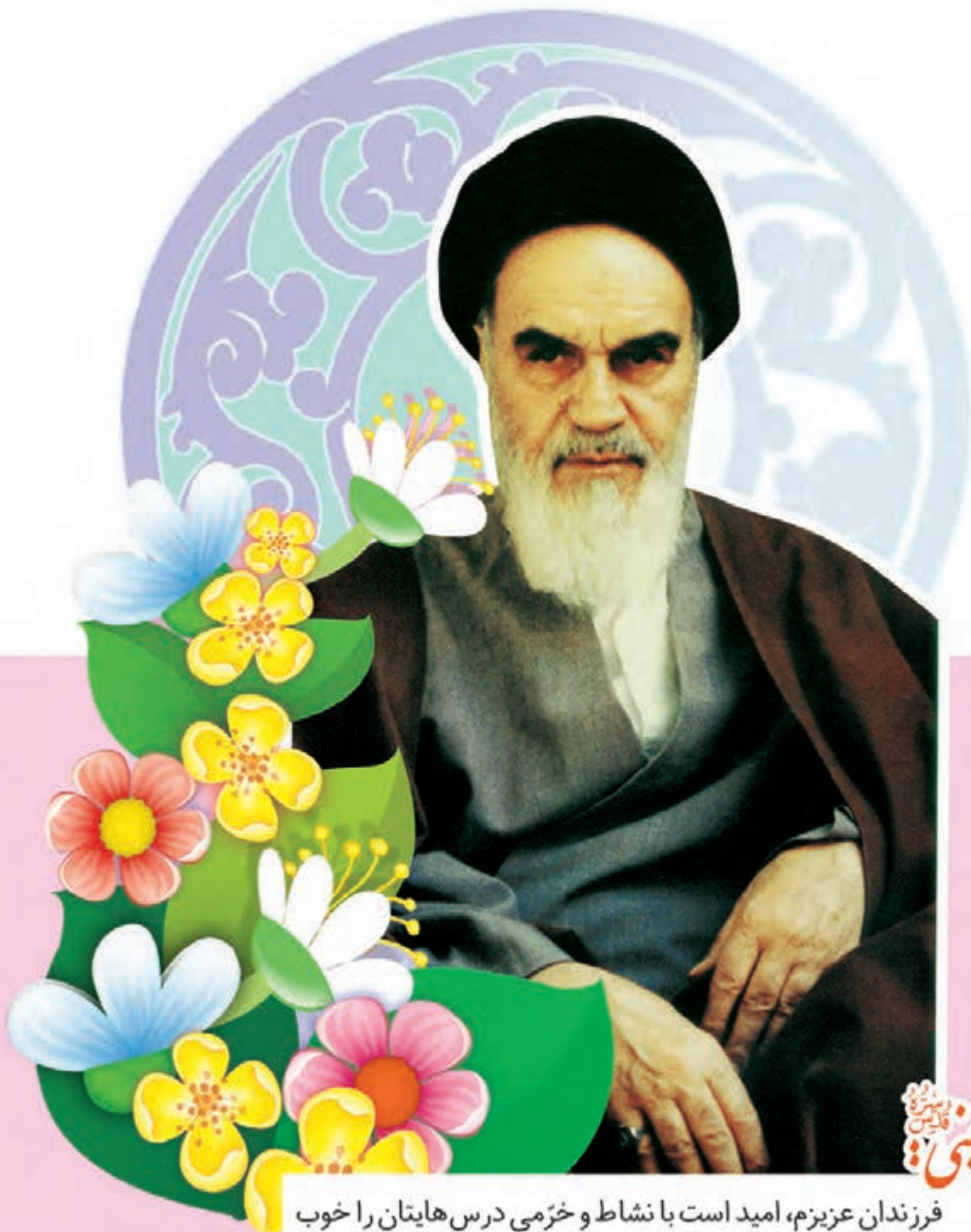
چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ هشتم ۱۴۰۲

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.ir یا www.irtextbook.com مراجعه نمایید.

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۷-۲۴۸۱-۰۵-۹۶۴-۹۷۸ - ISBN 978-964-05-2481-7



امام خمینی

فرزندان عزیزم، امید است با نشاط و خرمی درس هایتان را خوب بخوانید و در همان حال به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت بشمارید.



۶ پیشگفتار

۸ ستایش: به نام آن که جان را فکرت آموخت

۹ فصل اول: آفرینش

۱۰ درس اول: معرفت آفریدگار

۱۳ حکایت: محبت

۱۴ درس دوم: پنجره‌های شناخت

۱۸ بخوان و حفظ کن: ای مادر عزیز

۲۰ بخوان و بیندیش: هُدهُد

۲۵ فصل دوم: دانایی و هوشیاری

۲۶ درس سوم: هوشیاری

۳۰ بخوان و حفظ کن: سخن

۳۲ درس چهارم: داستان من و شما

۳۶ حکایت: علم و عمل

۳۷ درس پنجم: هفت خانِ رستم

۴۳ بخوان و بیندیش: دوستانِ همدل

۴۹ فصل سوم: ایران من

۵۰ درس ششم: ای وطن

۵۳ حکایت: انواع مردم

۵۴ درس هفتم: درس آزاد (فرهنگ بومی ۱)

۵۶ بخوان و حفظ کن: همه از خاکِ پاکِ ایرانیم

۵۸ درس هشتم: دریاقلی

۶۲ بخوان و بیندیش: تندگویان



۶۵ فصل چهارم: نام‌آوران

۶۶ درس نهم: رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌پرس

۷۲ بخوان و حفظ کن: باران

۷۴ درس دهم: عطار و جلال‌الدین محمد

۷۷ حکایت: درختِ علم

۷۸ درس یازدهم: شهدا خورشیدند

۸۰ بخوان و بیندیش: بوعلی و بهمنیار

۸۳ فصل پنجم: راهِ زندگی

۸۴ درس دوازدهم: دوستی / مشاوره

۸۸ بخوان و حفظ کن: شیرِ خدا

۹۰ درس سیزدهم: درس آزاد (فرهنگِ بومی ۲)

۹۲ حکایت: عمرِ گرانباه

۹۳ درس چهاردهم: رازِ زندگی

۹۵ بخوان و بیندیش: پیاده و سوار

۹۷ فصل ششم: علم و عمل

۹۸ درس پانزدهم: میوه‌ی هنر

۱۰۰ حکایت: افلاطون و مرد جاهل

۱۰۱ درس شانزدهم: آداب مطالعه

۱۰۴ بخوان و حفظ کن: به گیتی، به از راستی، پیشه نیست

۱۰۶ درس هفدهم: ستاره‌ی روشن

۱۰۹ بخوان و بیندیش: آوای گنجشکان

۱۱۴ نیایش: خدایا، جهان پادشاهی تو راست

۱۱۵ واژه‌نامه





پروردگار مهربان را سپاس می‌گوییم که در پی استقرار پایه‌ی ششم ابتدایی، توانستیم با تکیه بر مبانی تعلیم و تربیت اسلامی و نیز توجه به چهارچوب برنامه‌ی درسی ملی به بازنگری محتوای درس فارسی پیردازیم و کار تهیه، طراحی و سازماندهی ساختار و محتوای کتاب درسی و دیگر کارافزارهای آموزشی را به فرجام برسانیم. امیدواریم آموزش این محتوا، سبب شکوفایی استعدادها و نوآموزان و آینده‌سازان ایران اسلامی و رشد و بهبود فرایند آموزش عمومی میهن عزیزمان شود.

زبان فارسی، جایگاه و اهمیت بسیار ارجمندی دارد؛ چون از سویی هویت فرهنگی ما را سامان می‌دهد و از دیگر سویی، درگاه رفتن به دنیای آموزش و یادگیری دیگر علوم و فضایل است. درس فارسی، پیام‌آور شکوه و جلال فکر و فرهنگ ایران اسلامی در طول روزگاران است؛ جوهره‌ی آثار حکیمان و فرزندان پهنه‌ی علم و ادب فارسی، همواره از سرچشمه‌ی زلال معارف باورشناختی دین اسلام و بن‌مایه‌های فرهنگی، مایه‌ور است.

بزرگان و ستارگان درخشان آسمان فرهنگ و ادب فارسی، همچون فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ و ملاصدرا و...، حکیمان الهی و انسان‌های فرهیخته و دین‌باوری بوده‌اند که رگ‌ وجودشان از آن سرچشمه‌ها، بارور و سیراب شده و به همین سبب است که آثار این ادیبان و عالمان، روایتگر معارف قرآنی و ظرایف حکمی زبان و ادبیات فارسی است. زبان فارسی، روح ملت و جانمایه‌ی وحدت آفرین ایرانیان در سراسر عالم است.

برای اینکه آموزش محتوای کتاب فارسی پایه‌ی ششم به فراخور شأن و جایگاه درس فارسی و همسو با اصول و اهداف برنامه و انتظارات مولفان، انجام گیرد، توجه به نکات ذیل، ضروری است:

۱ رویکرد عام تدوین و سازماندهی محتوا و تألیف کتاب، شکوفایی فطرت الهی با تکیه بر نگرش فرهنگی — تربیتی است.

۲ رویکرد خاص آموزش محتوا بر مهارت‌آموزی یا آموزش مهارت‌های زبانی و فرازبانی، استوار است؛ به همین روی، همزمان به مهارت‌های خوانداری و نوشتاری و نیز مهارت‌های فرازبانی (تفکر، نقد و تحلیل) پرداخته‌ایم.

۳ بر پایه‌ی برنامه‌ی درسی فارسی، جهت‌گیری زبان‌آموزی از اول دبستان تا پایه‌ی ششم، حرکتی از زبان به سوی ادبیات است؛ به همین دلیل است که در فارسی اول دبستان، همه‌چیز در خدمت آموزش و یادگیری نشانه‌های زبانی (الفبا) است. هرچه از پلکان زبان‌آموزی، بالاتر می‌آییم به بار فرهنگی — ادبی آن افزوده می‌شود؛ یعنی در پایه‌ی اول، زبان، موضوع و هدف آموزش بوده است ولی در پایه‌های بالاتر مثل ششم، زبان گذرگاهی است برای رفتن به دنیای معانی و مفاهیم علوم گوناگون.

۴ این کتاب به قلمروی شفاهی زبان و به بیان دیگر به قلمروی دریافتی یا ادراکی زبان مربوط می‌شود؛ بنابراین، لازم است در فرایند یاددهی — یادگیری، عناصر و ریزمهارت‌های خوانداری (دیدن و گوش دادن انتقادی، بهره‌گیری از دیگر حواس ظاهری در پرورش ذهن و زبان، رعایت آهنگ، لحن کلام، تکیه، مکث و درنگ در خوانش متن و تقویت خواندن انتقادی) آموزش داده شود تا زبان‌آموز را پس از درک و دریافت درست به تفکر در لایه‌های زیرین متن درس و نقد و تحلیل وادارد.

۵ در تدوین این کتاب به موضوع تقویت فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، پژوهش، اندیشه‌ورزی و پرورش تفکر، نقد و تحلیل، و درک متن، توجه کافی شده است.

۶ در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است: خط نسخ یا خط خواندنی، دوم خط تحریری یا خط نوشتنی و سوم خط نستعلیق ساده یا خط هنری. خط خواندنی، خطی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده

می‌شود. دانش‌آموز، دست‌کم می‌تواند این خط را در بخش‌های «بخوان و ببندیش» ببیند. خط تحریری در متن درس آمده است تا دانش‌آموز، هنگام رونویسی آن را تمرین کند. خط نستعلیق ساده یا هنری نیز خطی است که شعرهای کتاب با آن، چاپ شده است تا دانش‌آموزان با دیدن آن با زیبایی‌ها و ظرایف آن، انس بگیرند.

۷ با توجه به اینکه امروزه در فرایند یاددهی — یادگیری، دانش‌آموز نقش فعالی دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حد امکان از روش‌های فعال و پیشرفته در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان در فعالیت‌های کلاسی، باعث تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۸ با توجه به اینکه اساس و پایه‌ی آموزش زبان فارسی بر تفکر و خلاقیت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرامی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجه کنند. برای تقویت خلاقیت، بهتر است از پرسش‌های واگرا و بازپاسخ، استفاده شود و در پاسخ‌های ابداعی و خلاق دانش‌آموز از پیش داوری دوری شود تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلاق آنان نشود.

۹ برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتر است در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش‌آموزان برگزار شود و چگونگی کار با کتاب‌های فارسی برای آنان توضیح داده شود. این کار موجب آگاهی بیشتر خانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و در نتیجه، تعامل بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۱۰ از آنجا که هر کاری به راهنما و دستورالعمل نیاز دارد، انتظار می‌رود همکاران محترم در تمام مراحل تدریس از مطالب کتاب راهنمای معلم و کارافزارهای آموزشی فارسی به خوبی استفاده کنند. کارافزارهای آموزشی درس فارسی برای پشتیبانی از محتوای کتاب فارسی تهیه شده است و به کارگیری اجزای آن هنگام تدریس، موجب آسانی کار، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی می‌شود.

۱۱ درس‌های «آزاد» با موضوع فرهنگ بومی، فرصتی مناسب برای معلم و دانش‌آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، با هم نوشتن را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد به شما کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با در نظر گرفتن فصول کتاب در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف‌پذیری کتاب به شما فرصت می‌دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران، و در برنامه‌ریزی درسی و تألیف بخشی از محتوای کتاب، مشارکت کنید.

۱۲ در ابتدای هر درس از کتاب و همین‌طور بخش «گوش کن و بگو» زمینه‌هایی گنجانده شده است که به تقویت درک شنیداری دانش‌آموزان کمک می‌کند.

۱۳ در ارزشیابی از این کتاب، مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی، تفکر و توانایی درک و تحلیل دانش‌آموزان در طول سال و در امتحانات رسمی پایان ماه یا پایان نوبت نیز مورد توجه قرار گیرد.

۱۴ ویژگی تلفیق آموخته‌ها و مفاهیم یادگیری ایجاد می‌کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب‌های درسی نیز توجه شود؛ به همین سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی، علمی و حتی ریاضی در کتاب فارسی با استفاده از متن‌های گوناگون ارائه شده است.

سخن آخر اینکه رهنمودهای ارزنده‌ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه‌ی گام‌های ما و سبب استواری کارها خواهد بود. انتظار داریم ما را از یافته‌های علمی و آموزشی خویش، بی‌بهره نسازید.

گروه زبان و ادبیات فارسی، دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری



به نام آن که جان را فکرت آموخت

چراغِ دل به نورِ جان برافروخت
 ز فیضِ خاکِ آدم، گشت گلشن
 حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
 بُرد از بهرِ او، چشمِ دگر جوی
 نشانی داده‌اند از دیده‌ی خویش
 همه عالم، کتابِ حق تعالی است

به نام آن که جان را فکرت آموخت
 ز فضلش هر دو عالم، گشت روشن
 جهان، جمله، فروغِ نورِ حق، دان
 خرد را نیست تابِ نورِ آن روی
 در او هر چه بگفتند از کم و بیش
 به نزد آن که جانش در تجلی است

شیخ محمود شبستری، گلشن راز



آفرینش

فصل اول

درس اول: معرفتِ آفریدگار



درس دوم: پنجره‌های شناخت



درس اوّل

معرفتِ افریدگار





این همه خلق را که شما بینید، بدین چندین بسیاری، این همه را خالق است که آفریدگار ایشان است و نعمت بر ایشان از وی است. آفریدگار را نباید پرستیدن و بر نعمت او سپاس داری باید کردن.

اندیشه کردن اندر کارِ خالق و مخلوق، روشنایی افزایش اندر دل و غفلت از این و نااندیشیدن، تاریکی افزایش اندر دل و نادانی، گمراهی است.

ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی



| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| باز به گردون رسید، ناله‌ی هر مرغِ زار | بادِ بهاری وزید از طرفِ مرغزار |
| ناله‌ی موزونِ مرغ، بوی خوشِ لاله زار | خیز و غنیمت شمار، جنبشِ بادِ ربیع |
| بلبل و قمری چه خواند؟ یادِ خداوندگار | هر گل و برگی که هست، یاد خدایم کند |
| هر درفشِ دفتری ست، معرفتِ کردگار | برگِ درختانِ سبز در نظرِ هوشیار |

سعدي

درک مطلب



- ۱ به نظر بلعمی، چه چیزی سبب روشنایی دل می‌شود؟
- ۲ در شعری که خواندید «گل‌ها» و «برگ‌ها» چه چیزی را یاد می‌کنند؟
- ۳ پیام مشترک بلعمی و سعدی چیست؟
- ۴ برداشت شما از بیت «برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری‌ست معرفت کردگار» چیست؟
- ۵

دانش زبانی



- الف) گاهی برای زیبا و موزون شدن شعر، جای اجزای جمله تغییر می‌کند؛ از جمله اینکه فعل به جای اینکه در آخر جمله قرار گیرد در وسط و حتی گاهی در ابتدای جمله قرار می‌گیرد؛ مانند باز به گردون رسیدناله‌ی هر مرغ زار
- خیز و غنیمت شمار جنبش باد ربیع ناله‌ی موزون مرغ، بوی خوش لاله‌زار
- ب) ما مقصود خود را به صورت جمله بیان می‌کنیم. «جمله»، یک یا مجموع چند کلمه است که پیام کاملی را از گوینده به شنونده برساند.

انواع جمله

- 🌱 **جمله‌ی خبری:** جمله‌ای است که خبری را بیان می‌کند؛ مانند باد بهاری وزید.
- 🌱 **جمله‌ی پرسشی:** جمله‌ای است که در آن پرسشی وجود دارد؛ مانند بلبل و قمری چه خواند؟
- 🌱 **جمله‌ی امری:** جمله‌ای است که در آن خواهشی یا فرمانی، بیان می‌شود؛ مانند خیز و غنیمت شمار.
- 🌱 **جمله‌ی عاطفی:** جمله‌ای است که بیانگر احساس و عاطفه باشد؛ مانند چه گل زیبایی!



محبت

حکایت

دو دوست، پیاده از جاده‌ای در بیابان عبور می‌کردند. بین راه بر سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند. یکی از آنها از سرخشم بر چهره‌ی دیگری سیلی زد. دوستی که سیلی خورده بود، سخت آزرده شد ولی بدون اینکه چیزی بگوید، روی شن‌های بیابان نوشت: «امروز بهترین دوست من بر چهره‌ام سیلی زد.»

آن دو کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار رودخانه استراحت کنند. ناگهان شخصی که سیلی خورده بود، لغزید و در رودخانه افتاد. دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد. او بعد از اینکه از غرق شدن نجات یافت، روی صخره‌ای سنگی، این جمله را حک کرد: «امروز بهترین دوستم جان مرا نجات داد.»

دوستش با تعجب از او پرسید: «بعد از اینکه من با سیلی تو را آزردم، تو آن جمله را روی شن‌های صحرا نوشتی، ولی حالا این جمله را روی صخره حک می‌کنی؟»

او لبخندی زد و گفت: «وقتی از تو رنجیدم، روی شن‌های صحرا نوشتم تا باد، آن را پاک کند ولی وقتی تو به من محبت کردی، آن را روی سنگ حک کردم تا هیچ تندبادی هم آن را پاک نکند و محبت تو از یادم نرود.»



داستان‌های کوتاه از نویسندگان ناشناس



پنج‌ره‌های شناخت



معلم، چند کلمه را روی تخته نوشت و گفت: بچه‌ها، هر پنج گروه دقت کنید. این چند واژه را که بارها شنیده‌اید و خوانده‌اید، یک بار دیگر بخوانید و درباره‌ی آنها فکر کنید:

خود، خلق، خلقت، خالق.

هیچ عجله نکنید. برای خوب فکر کردن، لازم است درنگ کنید، آرام بگیرید و با دوستان گروه بر سر فهم این واژگان و ارتباط آنها بایکدیگر، گفت‌وگو، و دریافت خود را بازگو کنید.

دقایقی سپری شد. فرزانه یکی از اعضای گروه «تفکر» گفت: چون هر چهار کلمه، ابتدای یکسانی دارند، ما فکر می‌کنیم، این شباهت می‌تواند به معنای آن باشد که ما انسان‌ها همه در نقطه‌ی آغاز آفرینش مانند هم هستیم و هر چه از آن نقطه دور می‌شویم، تفاوت‌ها بیشتر می‌شود.

پروانه از گروه «ایمان»، برخاست و گفت: به راستی که هر کلمه، رنگ و بویی دارد و مانند ما دانش‌آموزان کلاس، کلمات هم وظیفه‌ای را بر دوش دارند. اعضای گروه بر این باورند که این چهار کلمه به ترتیب درستی به دنبال هم آمده‌اند؛ زیرا ما با شناخت خود و شناخت خلق و خلقت، سرانجام به خالق همه‌ی اینها ایمان می‌آوریم.

ریحانه از گروه «اخلاق»، بلند شد و از معلم و بقیه‌ی گروه‌ها اجازه خواست و گفت: گروه ما ریشه‌ی همه‌ی پدیده‌ها و اشیا را در اخلاق نیکو و رفتار پسندیده می‌داند؛ چون ما زمانی می‌توانیم خالق خود و این عالم را خوب بشناسیم که به رعایت اخلاق و آداب نیک، پایبند باشیم.

پس رشته‌ی پیوند خود، خلق و خلقت، نیکوکاری و محبت و احسان است.



مریم از گروه «علم» برخاست و گفت: دوستان، توجه کنید. ما به تمام دیدگاه‌های سه گروه، خوب گوش دادیم؛ اما دیدگاه گروه ما این است که همه چیز را باید به صورت علمی، مشاهده کرد. نظر گروه ما این است که سه کلمه‌ی خلق و خلقت و خالق از نظر ریشه‌ی کلمه، هم ریشه و از یک خانواده‌اند؛ چون سه حرف مشترک در همه‌ی آنها دیده می‌شود ولی کلمه‌ی «خود» با بقیه، هم ریشه نیست و البته گروه، نتیجه‌گیری جالبی هم کرده و آن، این است که هر کس تنها به خود تکیه کند و خودبینی را پیشه سازد به شناخت خالق، دست نمی‌یابد؛ به همین سبب، خود با خالق، ارتباطی ندارد!

الکون دیگر نوبت گروه «عمل» بود، تقریباً چهار گروه، نتیجه‌ی گفت‌وگوها و بحث‌های خود را بیان کرده بودند. معلم هم انتهای کلاس نشسته بود و به فکر فرو رفته بود. لابد از این همه تفاوت و زیبایی نگاه بچه‌ها شگفت زده شده بود. به هر حال کسی نمی‌دانست در آن هنگام، او به چه چیزی می‌اندیشید. ناگهان، معلم از جای برخاست و گفت: خیلی عالی بود. تا اینجا بسیار جالب بود؛ چون شما با تفکر درباره‌ی چهار واژه به اندیشه‌های تازه‌ای دست یافته‌اید؛ اما بگذارید گروه «عمل» هم نظر خودشان را بیان کنند.

فاطمه به نمایندگی از گروه خود برخواست و گفت: ما فکر می‌کنیم ارزش هر چیز به اندازه‌ی نقش و عملکرد مفید آن است؛ یعنی هر کسی شخصیت خود را در رفتار و عمل خویش نمایان می‌کند. اخلاق، ایمان، دانش و اندیشه‌ی مادر رفتار و گفتار ما آشکار می‌شود.

معلم پس از شنیدن نظر گروه «عمل»، که آخرین گروه بود، جلوی کلاس آمد و پنج کلمه‌ی دیگر، زیر آن چهار کلمه نوشت: تفکر، ایمان، علم، عمل، اخلاق؛ سپس گفت: این پنج کلمه که نام پنج گروه کلاس شما هم هست در حقیقت مانند پنج پخره برای شناخت و تماشای آفرینش الهی است؛ بنابراین، هر گروه با بیان نظر خود، ما را یک قدم به آگاهی و شناخت، نزدیک‌تر کردند. هر کدام از گروه‌ها که سخن گفتند، تلاش کردند از نظر خودشان، موضوع را بشناسند. ما هم برای کشف و شناخت بهتر زیبایی‌های آفرینش، باید به تفکر درباره‌ی خود، خلق، خلقت و خالق پردازیم. خوب و دقیق نگاه کنیم، گوش بدسیم، بسیار بخوانیم و درباره‌ی دیده‌ها، شنیده‌ها و خواننده‌ها بپرسیم و از پرسیدن نهراسیم.

اکبری تبلدره

درک مطلب

۱ کدام واژه با سایر واژه‌ها هم خانواده نیست؟

□ خود □ خلق □ خلقت □ خالق

۲ به نظر گروه عمل، شخصیت هر کسی چگونه نمایان می‌شود؟

۳ از نظر نویسنده «تفکر»، «ایمان»، «اخلاق»، «علم» و «عمل» چه ارتباطی با هم دارند؟

۴ به نظر شما تصویر درس چه ارتباطی با عنوان درس دارد؟

۵

واژه آموزی



به دو گروه از واژه‌های زیر، نگاه کنید:

علم ← عالم، معلوم، معلّم، تعلیم

ربط ← رابطه، مربوط، ارتباط، مرتبط

همان گونه که می‌بینید، در همه‌ی واژه‌های ردیف اول، سه حرف (ع، ل، م) و در همه‌ی واژه‌های ردیف دوم، سه حرف (ر، ب، ط) دیده می‌شود. این سه حرف در هر دو گروه واژه، به ترتیب قرار گرفته‌اند.

به این دسته از واژه‌ها که سه حرف مشترک با ترتیب یکسان دارند، از نظر معنایی به هم نزدیک هستند و از یک ریشه و خانواده‌اند، هم خانواده می‌گوییم. شناخت هم خانواده‌ها به تشخیص شکل درست واژه‌ها در املا و فهم معنی آنها کمک می‌کند.



گوش کن و بگو



به قصّه‌ی «رفتار نیکان»، با دقت گوش دهید و بر اساس جدول زیر گفت‌وگو کنید؛ سپس به پرسش‌ها پاسخ دهید.

| | |
|-----------------------------------|--|
| عنوان / نام داستان | |
| شخصیت‌ها | |
| مکان یا فضای داستان | |
| زمان رخدادهای داستان | |
| پیام داستان | |
| نام کتابی که داستان از آن نقل شد. | |

پرسش‌ها

- موضوع اصلی داستان چه بود؟
- چرا زبان مرد، بند آمده بود؟
- پیامبر (ص) درباره‌ی رفتار با پدر و مادر چه سفارشی فرمودند؟
- شعری که در داستان خوانده شد از کیست؟

ای مادرِ عزیز

بخوان و حفظ کن



ای مادرِ عزیز که جانم فدای تو
قربانِ مهربانی و لطف و صفای تو
هرگز نشد محبتِ یاران و دوستان
همپایه‌ی محبت و مهر و وفای تو
مهرت، برون نمی رود از سینه ام که هست
این سینه، خانه‌ی تو و این دل، سرای تو
ای مادرِ عزیز که جان داده‌ای مرا
سهل است اگر که جان دهم اکنون برای تو
خشنودی تو مایه‌ی خشنودی من است
زیرا بود رضای خدادر رضای تو
گر بود اختیارِ جهانی به دست من
می ریختم تمام جهان را به پای تو



خوانش و فهم

- ۱ در مصراع «می‌ریختم تمام جهان را به پای تو»، «تو» به چه کسی اشاره دارد؟
- ۲ بیت «مهرت برون نمی‌رود از سینه‌ام که هست این سینه، خانه‌ی تو و این دل، سرای تو» چگونه خوانده می‌شود؛ چرا؟

بخوان و بیندیش

هُدُهد



روزی بود و روزگاری. در نزدیکی شهر، هُدُهدی بود که بسیار باهوش و زیرک بود و در باغی بر درختی لانه داشت و در آن باغ، پیرزنی زندگی می‌کرد و چون پیرزن هر روز ریزه‌های نان، روی بام خانه‌اش می‌ریخت و هدهد می‌خورد با هم آشنا شده بودند و گاهی با هم احوالپرسی می‌کردند.

یک روز پیرزن از خانه بیرون آمد تا دنبال کاری برود، دید هدهد هم از آشیانه بیرون آمده، روی شاخه‌ی درخت نشسته است و آواز می‌خواند.

پیرزن گفت: «می‌دانی چه خبر است؟»

هدهد گفت: «چندان بی‌خبر هم نیستم؛ مگر خبر تازه‌ای است؟»

پیرزن گفت: «زیر درخت را نگاه کن، بچه‌ها را می‌بینی؟»

هدهد گفت: «می‌بینم، دارند بازی می‌کنند.»

پیرزن گفت: «معلوم می‌شود با همه‌ی زیرکی خیلی ساده‌ای. آنها بازی نمی‌کنند بلکه دام و تله می‌گذارند تا تو و امثال تو را در دام بیندازند.»

هدهد گفت: «اگر برای من است، زحمت بیهوده می‌کشند. من خیلی باهوش تر و زیرک تر از آن هستم که در دام بیفتم. تو هنوز مرا نشناخته‌ای. چهل تا از این بچه‌ها باید پیش من درس بخوانند تا بفهمند که یک مرغ را چگونه باید بگیرند. اینها که بچه‌اند، بزرگ تره‌ایش هم نمی‌توانند مرا فریب بدهند.»

پیرزن گفت: «در هر حال مواظب خودت باش و زیاد به عقل و هوش خودت مغرور نباش. همه‌ی مرغ‌هایی که در تله می‌افتند پیش از گرفتاری، همین حرف‌ها را می‌زنند؛ ولی ناگهان به هوای دانه و به طمع خوراک به دام می‌افتند.»





هدهد گفت: «خاطر شما آسوده باشد. من حواسم جمع جمع است.»

پیرزن گفت: «امیدوارم این طور باشد.»

بعد از باغ بیرون رفت و تا ظهر نیامد. کودکان هم تا نزدیک ظهر آنجا بودند و خسته شدند و دامها و تله‌ها را جمع کردند و رفتند. هدهد وقتی باغ را خلوت دید، کم کم پایین آمد و به هوای اینکه از دانه‌هایی که کودکان پاشیده‌اند استفاده کند، روی زمین نشست و به دنبال دانه گشت. اتفاقاً یکی از بچه‌ها یادش رفته بود توری را که با نخ نازک درست کرده بود، جمع کند و هدهد همچنان که دانه می‌خورد به آن تله رسید و ناگهان نخ‌ها بر دست و پای او محکم شد؛ هر چه کوشش کرد خود را نجات بدهد، نشد که نشد.

مرغ زیرک که می‌رمید از دام با همه زیرکی به دام افتاد

و از ترس و ناراحتی بیهوش شد.

در این موقع پیرزن به خانه برگشت و از هر طرف، بالای درخت‌ها و بام‌ها را نگاه کرد. هدهد را ندید تا نزدیک درخت آمد و دید هدهد در دام افتاده است. پیرزن نخ‌های تور را پاره کرد و هدهد را تکان داد تا به هوش آمد و به او گفت: «دیدی که آخر به طمع دانه، خودت را گرفتار کردی!» هدهد گفت: «بله گرفتار شدم اما این گرفتاری از طمع نبود، قسمت و سرنوشت بود و با سرنوشت هم نمی‌توان جنگید. دام را که برای من تنها نگذاشته بودند. اگر هر کس دیگر هم به جای من بود و قسمتش این بود که در دام بیفتد، می‌افتاد حتی اگر یک کلاغ بود.»

پیرزن گفت: «این طور نیست. اول اینکه کلاغ کمتر به دام می‌افتد. دوم اینکه کلاغ نه زیبا و خوش آواز است که او را در قفس نگاه دارند و نه گوشتش خوراکی است که او را بکشند و بخورند و اگر هم در دام بیفتد او را رها می‌کنند که برود. دام و تور و تله را همیشه برای مرغ‌های

زیبا و خوش آواز یا حیواناتی می‌گذارند که گوشتشان خوراکی است؛ اما اینکه می‌گویی قسمت و سرنوشت بوده است، این هم درست نیست. قسمت و سرنوشت، بهانه‌ی آدم‌های تنبل یا خطاکار است که می‌خواهند برای خطای خود بهانه‌ای بیاورند. قسمت فقط نتیجه‌ی کارهای خودمان است. اگر درست فکر کرده باشیم، موفق می‌شویم و اگر اشتباه کرده باشیم، شکست می‌خوریم یا گرفتار می‌شویم. اگر قسمت بود که تو در دام بیفتی، من نمی‌رسیدم و تو را نجات نمی‌دادم، اما می‌بینی که حالا نجات یافته‌ای؛ پس قسمتی در کار نبوده است. گرفتار شدن تو در اثر غفلت بود و سر رسیدن من هم نشان این است که عمر تو هنوز به پایان نرسیده است؛ اگر نه کودکان زودتر از من بر می‌گشتند و تو را گرفتار می‌کردند.»

هدهد گفت: «درست است. من با همه‌ی زیرکی و هوشیاری، باز هم اشتباه کردم.»

سندبادنامه، محمدبن علی ظهیری سمرقندی 

درک و دریافت

- ۱ تفاوت‌های کلاغ و هدهد را بیان کنید.
- ۲ با توجه به متن درس، پیرزن چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۳ به نظر شما چرا بعضی از افراد، زود به دام می‌افتند؟
- ۴ تاکنون به دام‌های فضای مجازی فکر کرده‌اید؟ چرا افراد ممکن است در این دام‌ها گرفتار شوند؟
- ۵ از این داستان چه فهمیدید؟



۱ یکی از نویسندگان زیر را به دلخواه انتخاب و گزارش کوتاهی درباره‌ی او به کلاس ارائه دهید.

ابوعلی بلعمی

سعدی

ابوالقاسم حالت

۲ جمله‌های زیر را بخوانید و به واژه‌هایی که زیر آنها خط کشیده شده است، دقت کنید.

پرنده پرید.

پروانه روی گل نشست.

علی کتاب را از روی میز برداشت.

در زبان فارسی معمولاً در ابتدای جمله «نهاد» و در انتهای جمله «فعل» می‌آید.



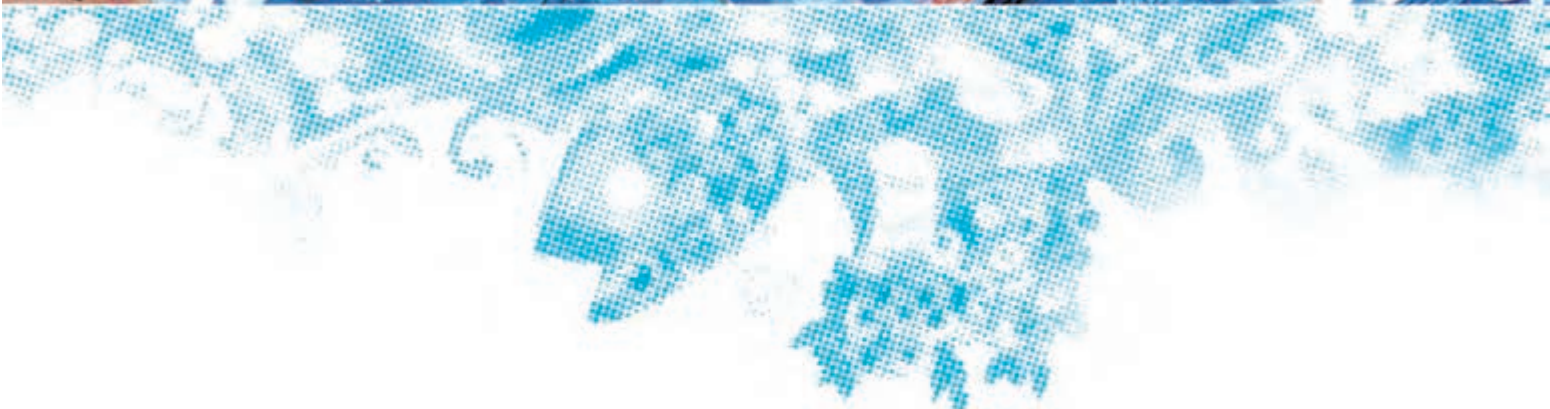
دانیایی و هوشیاری

درس سوم: هوشیاری

درس چهارم: داستان من و شما

درس پنجم: هفت خان رستم

۲
فصل دوم



هوشیاری



در زمان قدیم، پادشاهی بود که به شکار و گردش علاقه داشت و پیوسته به قصد شکار، اسب می‌تاخت و کمند در گردن حیوانات می‌انداخت. این پادشاه، بازی داشت که به یک پرواز، پرنده‌گان را از آسمان فرود می‌آورد. شاه این باز را بسیار دوست داشت و او را به دست خود تربیت می‌کرد.

اتفاقاً ملک، روزی آن باز را بر دست گرفته به شکار رفته بود. آهوپی از پیش او گذشت و ملک از شدت خوشحالی به دنبال او تاخت و آهو را نیافت و از همراهان جدا افتاد و برخی از همراهان نیز در پی او می‌تاختند؛ اما ملک چنان تند می‌راند که باد به‌گرد او نمی‌رسید.

در این حال، تشنگی بر او چیره شد. مرکب را به هر طرف می‌تاخت و دشت و صحرا می‌پیمود تا به دامان کوهی رسید و دید که از بالای آن، آبی زلال می‌چکد. ملک، جامی که در ترکش داشت، بیرون آورد؛ زیر کوه گرفت و آن آب را که



قطره قطره از کوه می‌چکید در آن جام جمع کرد
و خواست که بنوشد. باز پر زد و آب جام
را تمام ریخت. پادشاه از آن حرکت، آزرده
خاطر گشت و جام را زیر کوه گرفت تا ملامت
شود و خواست که به لب رساند. بار دیگر،
باز حرکتی کرد و آب جام را ریخت. شاه از
شدت تشنگی خشمگین شد. باز را بر زمین
کوبید و هلاک کرد.

در این حال، رکاب‌دار شاه رسید و باز را کشته دید و شاه را تشنه یافت. بی‌درنگ، جام را پاکیزه شست و خواست که به شاه آب دهد.

شاه فرمود که من به آن آب زلال که از کوه فرو می‌چکد، میل دارم و مجال اینکه قطره قطره در جام جمع شود، ندارم. تو بالای کوه برو و از منبع این آب، جام را پر کن و فرود آر. رکاب‌دار از کوه بالا رفت. چشمه‌ای دید که آب از آن، قطره قطره بیرون می‌آمد و اژدهایی بر لب آن چشمه مرده و حرارت آفتاب در وی اثر کرده است و آب دهان زهرآلودش با آب چشمه مخلوط می‌شود و قطره قطره از کوه فرو می‌چکد. رکاب‌دار سراسیمه از کوه پایین آمد و آنچه را دیده بود به عرض رسانید و جامی آب سرد از ظرفی که همراه داشت به شاه داد.

شاه جام آب را بر لب نهاد و اشک از چشمش بارید. رکاب‌دار سؤال کرد که چه چیز موجب گریبی شما شده است. شاه آهی سرد برکشید و قصه‌ی باز و ریختن آب جام را به تمامی بازگفت و فرمود که بر مرگ باز افسوس می‌خورم که چنان جانور عزیزی را بی‌جان کردم. من از این حرکت نامناسب پشیمان گشته‌ام، وقتی که پشیمانی سودی ندارد.

بازنویسی از کتاب «انوار سهیلی»، اثر واعظ کاشفی



۱ وقتی رکاب‌دار به پادشاه رسید چه دید؟

۲ پادشاه چه شخصیتی داشت؟ با استفاده از متن درس دلیل خود را بیان کنید.

۳ هدف نویسنده از بیان جمله‌ی «پشیمانی سودی ندارد» چیست؟

۴ به نظر شما چه شرایطی برای تصمیم‌گیری لازم است؟

۵

دانش زبانی



در سال‌های گذشته آموختیم که واژه‌ها در زبان فارسی، گاهی یک بخش (هجاء) دارند.

■ مانند گل، دل، رفت، چید

گاهی واژه‌هایی داریم که چند بخش (هجاء) دارند.

■ رفتن - دل‌دار - گل‌کار (۲ بخش)

■ رفتنی - دل‌داری - گل‌کاری (۳ بخش)

خواندنِ واژه‌ها و جمله‌های کوتاه و یک‌بخشی معمولاً مشکلی ندارد، اما در جمله‌های چندبخشی،

تشخیص شکل درست خواندن، دشوار است. به نمونه‌ی زیر توجه کنید:

👤 شاه، بازی داشت.

ورزش، مسابقه

بازی

یک باز، پرنده‌ای شکاری

سخن

بخوان و حفظ کن



با اینکه سخن به لطف آب است
کم گفتن هر سخن، صواب است
آب ارچه همه زلال خیزد
از خوردن پر، ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی، چون در
تا ز اندک تو، جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد
یک دسته گل دماغ پرور
از خرمن صد گیاه، بهتر

نظامی



۱ منظور از بیت «کم گوی و گزیده گوی چون در تا ز اندک تو جهان شود پر» چیست؟
۲ با توجه به نشانه گذاری‌ها، بیت زیر را بخوانید. به نظر شما خواندن کدام یک صحیح است؟
با دلیل بیان کنید.

«لاف از سخن، چو در توان زد آن خشت بود که، پر توان زد»
«لاف از سخن چو در، توان زد آن خشت بود که پر، توان زد»



داستان من و شما



من هم مانند شما، موجودی زنده هستم و زندگی من، فراز و فرودها و داستانی طولانی دارد؛ درست مثل زندگی خود شما. البته این را هم بگویم که عمر من بسیار طولانی تر از زندگی شماست. داستان زندگی من از همان آغاز تاریخ میهن عزیزمان، ایران، شروع شده است و همچنان با شور و شادابی ادامه دارد. من با همی مردم مهربان ایران، همراهی کرده‌ام و بر زبان همی آنان جاری بوده‌ام. هر ایرانی با آواهای دلنشین و نغمه‌های مهربانی من، پرورش می‌یابد و بزرگ می‌شود. افتخارهایی که شما فرزندان مهربان، با تلاش و کوشش خود می‌آفرینید، باعث سربلندی و اعتبار من می‌شود. بزرگی و عظمت من و شما به این است که با هم، کنار هم و نگاهبان هم باشیم. در طول تاریخ، فرزندان بی‌شماری با من بزرگ شده‌اند و به یاری پروردگار دانا، افتخار آفریده‌اند. حتماً دریافتید که مقصودم از این فرزندان عزیز، چه کسانی هستند!

آری، همی آن بزرگان علم و ادب، فرزندان من هستند؛ فرزندانانی که بر شکوه و شوکت وطن و من افزوده‌اند. من در طول تاریخ، رویدادهای بی‌شماری را دیده‌ام و بسیاری از آنها را به شکل نوشته، برایتان نگاه داشته‌ام. من شاهد دل‌آوری‌ها و پهلوانی‌های فرزندان خود

بوده‌ام و شکست‌ها و پیروزی‌ها را دیده‌ام. گاهی دشمنان به هر سہی ما (وطن، شما و من) تاخته‌اند؛ اما به یاری خدای بزرگ، همه با هم، همچنان پابرجا و استواریم. گاهی با کسان دیگر، دوستی کرده‌ایم و پیمان محبت، بسته‌ایم و به هم پیوسته‌ایم و با این کار بر قدرت و توان خود افزوده‌ایم.

بی‌گمان تا اینجا پی برده‌اید که من کیستم. آری، گمان شما درست است؛ نام من فارسی است؛ زبان فارسی. همان که اینک جلوی چشم شما روی صفحه‌ی کتاب و بر سر زبانتان است.

الکون بگذارید خودم را کمی بیشتر به شما معرفی کنم. من، چند چهره دارم: یکی آوا و صدا که در گفتار ظاهر می‌شود و شما با گوش دادن، آن را می‌فهمید. چهره‌ی دوم، «خط» است که در نوشتار آشکار می‌شود و شما به کمک چشم و از راه دیدن با آن آشنا می‌شوید و آن را درک می‌کنید.

گاهی نیز به جای گفتن و نوشتن به شکل اشاره به کار گرفته می‌شوم. الکون دلم می‌خواهد کمی درباره‌ی چهره‌ی دوم خودم برایتان بگویم؛ چون این چهره در طول تاریخ، گرفتار سلیقه‌ها شده و تغییرات و چندگانگی‌هایی را پیدا کرده است. هر کلمه یا واژه، پاره‌ای از پیکر من است. هر واژه، تلفظ، معنی و معمولاً یک شکل نوشتن دارد. برخی واژه‌ها یا کلمه‌ها، دو تلفظ یا دو شکل و دو یا چند معنی دارند. تلفظ و معنی را فعلاً رها می‌کنم و از شکل نوشتاری خودم برایتان نمونه‌هایی بیان می‌کنم که هر دو شکل نوشته، درست است؛ مثلاً

لانه‌ی پرنده یا لانه‌ پرنده، کتاب‌خانه یا کتابخانه، مهربان‌تر یا مهربانتر، گلدان‌ها یا گلدانها و...
 دوستان خوب، همان‌طور که دیدید و دقت کردید، اگر چه شیوه‌ی نوشتن این واژه‌ها کمی
 با هم فرق دارد، تلفظ و معنای آنها یکسان است و هیچ تفاوتی با هم ندارد.
 من پیوسته بر زبان شما جاری هستم و با گوش، چشم، ذهن و بلکه با جانتان همراهم. شما
 نیز بکشید که همواره با هم و نگاهبان میهن باشیم.
 وطن، خانه‌ی شماست و من عامل پیوستگی و اتحاد همه‌ی اعضای این خانه‌ام.
 شناسنامه و سند شناخت شما در هر جای ایران و در هر گوشه‌ی جهان، زبان ملی ایرانیان،
 یعنی زبان فارسی است.

اکبری شلدره

درک مطلب



- ۱ مقصود از «آواهای دلنشین» و «نغمه‌های مهربانی» چیست؟
- ۲ چرا زبان موجودی زنده معرفی شده است؟
- ۳ چرا نویسنده زبان فارسی را به شناسنامه مانند کرده است؟
- ۴ به نظر شما، زبان فارسی چه نقشی در وحدت و یکپارچگی ملت ایران دارد؟
- ۵



یکی از نشانه‌های جمع بستن واژه‌ها در زبان فارسی، افزودن نشانه‌ی «ان» به پایان واژه‌هاست؛ مانند:

| واژه‌ی جمع | نشانه‌ی جمع | | واژه‌ی مفرد |
|------------|-------------|---|-------------|
| دوستان | ان | + | دوست |
| دشمنان | ان | + | دشمن |
| فرزندان | ان | + | فرزند |
| ایرانیان | ان | + | ایرانی |

توجه: همیشه این گونه نیست که به سادگی، نشانه‌ی جمع «ان» به واژه‌ها بیوندد و بدون هیچ تغییری، واژه‌ی جمع ساخته شود. در برخی از واژه‌ها پس از افزودن نشانه‌ی «ان»، تغییراتی به وجود می‌آید تا شکل جمع به دست آید. به نمونه‌های زیر دقت کنید:

| واژه‌ی جمع | نشانه‌ی جمع «ان» | واژه‌ی مفرد |
|------------|------------------|-------------|
| ستارگان | ان | ستاره |
| پرنده‌گان | ان | پرنده |
| دانایان | ان | دانا |
| بیگانگان | ان | بیگانه |
| چهارپایان | ان | چهارپا |



علم و عمل

حکایت

اول نعمتی که ایزد تعالی، به من بخشید، دوستی پدر و مادر بود و مهربانی ایشان بر حال من. چون سال عمر من به هفت رسید، مرا بر خواندن علم برانگیختند. من نیز، همین که اندک آگاهی یافتم و ارزش و اهمیت علم بشناختم، با شوق فراوان در فراگیری آن کوشیدم. . . .

بر مردمان واجب است که در کسب علم بکوشند و درک و فهم آن را گرامی بدانند، که طلب علم از گرانبهاترین کارهاست و انسان تا زنده است، باید جویای علم و ادب و کردار نیک باشد.

نور ادب دل را روشن می‌کند و تجربه‌اندوزی، انسان را از جهل و نابودی می‌رهاند. همچنان که جمال خورشید، روی زمین را پرنور می‌گرداند، علم نیز به عمل نیک، شکوه و جمال می‌گیرد، زیرا که میوه‌ی درخت دانش، نیکوکاری است و نیاززدن دیگران.

کلیله و دمنه، ترجمه‌ی نصرالله منشی با تلخیص و اندک تغییر

بیت زیر را بخوانید و درباره‌ی ارتباط مفهوم آن با متن بالا، در گروه خود گفت‌وگو کنید.

چو کسب علم کردی، در عمل کوش که علم بی عمل، زهری است بی نوش
جامی



درس پنجم

هفت خانِ رستم



شاید شنیده باشید که هرگاه، کسی کار بسیار دشواری را با پیروزی به پایان برساند، می‌گویند از «هفت خان» گذشته است. هفت خان، نام هفت مرحله از نبردهای رستم با نیروهای اهریمنی و گذشتن از دشواری‌ها است. یکی از زیباترین بخش‌های شاهنامه، «هفت خان رستم» است. هنگامی که یکاوس، پادشاه ایران با شماری از بزرگان سپاه خود در جنگ دیوان مازندران گرفتار می‌شود، رستم در این زمان به سوی مازندران حرکت می‌کند تا آنان را از بند رهایی دهد.

در این نبردها، رستم به کمک اسب خود، رخس، با شیر و اژدها پیکار می‌کند؛ دیوها را از پای درمی‌آورد و بر جادوگران، پیروز می‌شود.

پهلوان برای نبرد با دشمن، سوار بر رخس از زابلستان، راهی مازندران می‌شود. در خانِ اول، شیری قوی پنجه به او و اسبش حمله می‌آورد. رخس، شیر را از هم می‌درد.

رستم در خانِ دوم، بیابانی سخت و راهی دراز را پشتِ سر نهاده، خسته و تشنه است؛ با جست و جوی فراوان، چشمه‌ای می‌یابد، آبی می‌نوشد و سر و تن می‌شوید و رخش را تیمار می‌کند و پس از نخبیر به خواب می‌رود و بدین سان، خان دوم را نیز پیروزمندان سپری می‌کند. در این هنگام، اژدهایی از راه می‌رسد و از دیدن رستم و اسبش به خشم می‌آید. رخش می‌کوشد تا با کوفتن سم بر زمین، رستم را از وجود اژدها آگاه کند؛ اما هر بار که رستم دیده می‌گشاید، اژدها در تاریکی فرو می‌رود و از چشم او پنهان می‌شود. رستم در خشم می‌شود؛ به رخش پرخاش می‌کند؛ چون به خواب می‌رود، اژدها دوباره خود را به رخش می‌نمایاند.

بار سوم، رخش به تنگ می‌آید و چاره‌ای جز بیدار کردن رستم ندارد:

خروشید و جوشید و برگند خاک ز سُمش زمین شده، چاک چاک

رستم بیدار می‌شود و اژدها را می‌بیند؛ به یاری رخش با اژدها نبردی سهمگین می‌کند و او را می‌کشد.

بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش فرو ریخت چون رود، خون از برش



رستم بار دیگر، در چشمه شست و شو می‌کند؛ آنگاه با خدای خود به راز و نیاز می‌پردازد و او را بر این پیروزی سپاس می‌گزارد و بدین سان خان سوم به پایان می‌رسد.

در خان چهارم، رستم با جادوگری روبه‌رو می‌شود. جادوگر، با چهره‌ای آراسته و به قصد فریب و نیرنگ، نزد رستم می‌آید؛ پس از کمی گفت‌وگو، رستم به حيله‌گری او پی می‌برد و برای چیرگی بر او از خدایاری می‌جوید و سرانجام او را از پا در می‌آورد.

بینداخت چون باد، خُم می‌کند سرِ جادو آورد ناگه به بند
میانش به خنجر به دو نیم کرد دل جادوان زو پُر از بیم کرد

در خان پنجم، رستم با پهلوانی به نام «اولاد» رویارو می‌شود و او را به بند می‌کشد؛ سپس در خان ششم، رستم با راهنمایی اولاد، بر «ارژنگ دیو» چیره می‌شود و او را از پا در می‌آورد.

چو رستم بیدش، برانگیخت اسب بدو تاخت مانند آذرگشسب
سر و گوش بگرفت و یالش دلیر سر از تن بکندش به کردار شیر

در خان هفتم، رستم در غاری تاریک با بزرگ دیوان یعنی «دیو سپید» می‌جنگد و سرانجام او را نیز از بین می‌برد؛ بدین گونه، رستم با پشت سرگذاشتن هفت مرحله‌ی بسیار دشوار و خطرناک، یاران خود را از بند دیوان نجات می‌دهد و به ستایش یزدان می‌پردازد:

زهر نیایش، سر و تن بشست یکی پاک جای پرستش بجست
از آن پس نهاد از بر خاک، سر چنین گفت گای داورِ دادگر!
ز هر بد تویی بندگان را پناه تو دادی مرا گردی و دستگاه

«شاهنامه‌ی فردوسی، با تلخیص و بازنویسی» 



۱ منظور از «هفت خان رستم» چیست؟

۲ هریک از تصاویر زیر، مربوط به کدام خان از هفت خان رستم است؟

خان



خان



خان



خان



خان



خان



۳ چرا رستم از زابلستان به سوی مازندران راهی می‌شود؟

۴ به نظر شما چه نیرویی باعث شد رستم بتواند هفت‌خان را با موفقیت پشت سر بگذارد؟

۵

دانش زبانی

مبالغه

گاه، شاعران و نویسندگان برای افزودن بر تأثیر و قدرت سخن خود، رویدادها را بسیار بیشتر و بزرگ‌تر از آنچه هست، توصیف می‌کنند. به این گونه بزرگ‌نمایی در بیان حوادث «مبالغه» می‌گویند.

در درسی که خواندید، نمونه‌هایی از این بزرگ‌نمایی را می‌توان یافت:

■ خروشید و جوشید و برکند خاک ز سُمّش زمین شد همه چاک چاک

در این بیت، شاعر در جوش و خروش اسب مبالغه کرده است.

■ بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش فروریخت چون رود خون از برش

در این بیت، شاعر در چگونگی جاری شدن خون ازدها مبالغه کرده است.

به این عبارت که در درس آمده است، توجه کنید:

■ «از هفت‌خان گذشته است.»

منظور این است که توانسته مراحل دشواری را پشت سر بگذارد و به موفقیت برسد.

■ وقتی درباره‌ی مطلبی به‌طور غیرمستقیم صحبت می‌کنیم به آن «کنایه» می‌گوییم.

کنایه سخنی است که دو مفهوم دور و نزدیک دارد و مقصود گوینده، معنای دور آن است.

زمانی که درباره‌ی شخصی می‌گوییم «درِ خانه‌ی او همیشه باز است»، معنای نزدیک و

آشکارِ جمله این است که «درِ خانه‌ی او همواره گشوده است و قفل و بندی ندارد»؛ اما

مقصود گوینده، بیان صفت بخشش و مهمان‌نوازی آن شخص است؛ بنابراین، معنای دوم

یا دور جمله این است که او شخص مهمان‌نوازی است؛ به همین سبب، می‌گوییم باز بودنِ

درِ خانه‌ی فلانی، کنایه از بخشندگی و مهمان‌نوازی اوست.

■ به عنوان نمونه در عبارت «..... بار سوم، رخس به تنگ می‌آید.....» به تنگ آمدن، کنایه

از خسته شدن و به‌سُتوه آمدن است.



دوستانِ همدل



وارد حیاط مدرسه که شدم، احساس غریبی کردم. شیراز کجا و آنجا کجا؟ صدای همهمه‌ی بچه‌ها مدرسه را پُر کرده بود. زبانشان را نمی‌فهمیدم. حتی یک کلمه هم تُرکی بلد نبودم. زنگ کلاس را زدند. زنگ دوم بود. من و بابا، رفته بودیم اداره‌ی آموزش و پرورش. یک نامه گرفته بودیم که اسم مرا بنویسند. بعد از زنگ اوّل به مدرسه رسیده بودیم. وارد کلاس که شدم، همه با تعجب نگاهم کردند. پسری که معلوم بود مبصر کلاس است به ترکی گفت: «تَزَه گلیپسن؟» (تازه آمده‌ای؟)

وقتی دید جواب نمی‌دهم با تندی گفت: «نیه جاواب ورمیسن؟» (چرا جواب نمی‌دهی؟) نگاهم را به کف کلاس دوختم و گفتم: «ترکی بلد نیستم.»

صداهایی از گوشه و کنار کلاس بلند شد: فارسیه، فارسیه. (فارس است، فارس است.)

یکی از بچه‌های ته کلاس، خطاب به من گفت: «من هم فارسم. اسمت چیست؟»

ذوق‌زده شدم و لبخندی زدم و گفتم: «یونس... اسمم یونس است.»

زنگ تعطیل را که زدند، به کوچه دویدم. تازه، کوچه‌ی مدرسه را پشت سر گذاشته بودم و داشتم

وارد خیابان می‌شدم که دستی به شانهام خورد:

— هی یونس! صبر کن با هم برویم.



سرم را برگرداندم؛ همان هم کلاسی‌ام بود. گفت: «خانه‌تان کجاست؟»

— همین پایین؛ کوچه‌ی حیدری.

— پس راهمان یکی است! خانه‌ی ما، یک کوچه بالاتر از خانه‌ی شماست. خوشحال شدم.

— اسم تو چیست؟

— مهدی

— کجایی هستی؟

— شیرازی

همان وقت که حرف زدی، فهمیدم. آخه من هم شیرازی‌ام.

هر دو، خندیدیم. بعد مهدی پرسید: «تازه آمده‌اید تبریز؛ نه؟»

— یک هفته‌ای می‌شود... شما چطور؟

— ما الان سه چهار سال است اینجا هستیم.

با اینکه دو هفته دیرتر از بقیه به مدرسه رفته بودم، هرطور که بود، خودم را به آنها رساندم.

یک ماه بعد، یکی از بهترین شاگردهای کلاس شده بودم.

یکی از همین روزها بود که فهمیدم مهدی درسش زیاد خوب نیست. یک روز هم، وقتی زنگ را زدند، آقا معلّم، من و مهدی را توی کلاس نگه داشت.

آقا معلّم، ابتدا مهدی را نصیحت کرد و بعد از من خواست که به مهدی کمک کنم تا درس‌هایش را بهتر یاد بگیرد.

از آن به بعد، عصرها یا من به خانه‌ی مهدی می‌رفتم یا او به خانه‌ی ما می‌آمد. هم درس می‌خواندیم و هم بازی می‌کردیم. اما مهدی، علاقه‌ی زیادی به درس خواندن نداشت.

به این ترتیب، دو ماه گذشت.

یک روز صبح که مثل همیشه با مهدی در حال رفتن به مدرسه بودیم، یک وقت به خودم آمدم و دیدم با مهدی توی اتوبوس نشسته‌ام و دارم از مدرسه دور می‌شوم.

کم کم، نگران شدم. اتوبوس به آخر خط رسید. راننده رو به ما کرد و به ترکی چیزهایی گفت که من نفهمیدم و مهدی در جواب او با دستپاچگی چیزهایی به ترکی گفت.

همان طور سر جایمان نشستیم. اتوبوس دوباره پُر از مسافر شد و راه افتاد. بین راه، مهدی پشت سرهم به خیابان اشاره می‌کرد و مغازه‌ها را نشانم می‌داد.

مهدی طوری خوشحال بود که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. اتوبوس به آخر خط رسید و همه پیاده شدند.

به مهدی گفتیم: «بیا برگردیم مدرسه.»

گفت: «حالا دیگر زنگ را زده‌اند. اگر الان به مدرسه برویم، سر کلاس راهمان نمی‌دهند.»

— پس چه کار کنیم؟

— هیج! باز سوار اتوبوس می‌شویم؛ می‌رویم تا آن سر خط، همین‌طور ماشین سواری می‌کنیم تا ظهر،

ظهر که شد برمی‌گردیم خانه...

فردای آن روز هم مدرسه نرفتیم و راه افتادیم توی خیابان‌ها. با آنکه هنوز چند روزی به زمستان مانده

بود، هوا خیلی سرد بود. من از سرما می‌لرزیدم.

حالا خیابان‌ها خلوت شده بود. دیگر از بچه‌های مدرسه‌ای‌ها خبری نبود. آن روز، حالت عجیبی داشتم؛ حس

می‌کردم دارم گناه بزرگی می‌کنم. خدا خدا می‌کردم که پدرم ما را نبیند.

روز سوم و چهارم هم همین‌طور گذشت. روز پنجم هم به تماشای مغازه‌ها و عکس‌های جلوی سینماها

گذشت.

روز ششم، اول سوار اتوبوس شدیم و رفتیم آخر خط، پیاده شدیم. بعد مهدی گفت: «بیا سوار یک خط

دیگر بشویم و برویم تا آخر آن خط، آن وقت دوباره برمی‌گردیم.» قبول کردم.

نزدیکی‌های ظهر، سوار اتوبوس شدیم و برگشتیم. حالا دیگر مدرسه‌ها تعطیل شده بود. وقتی رسیدیم

خانه، دیر شده بود؛ اما مادر نفهمید که مدرسه نرفته بودم.

روز هشتم فرار، هوا حسابی سرد شده بود. ایستگاهی که هر روز از آنجا سوار اتوبوس می‌شدیم، کمی

پایین‌تر از کوچه‌ی مدرسه‌مان بود. ما بیشتر وقت‌ها تا نزدیک مدرسه می‌رفتیم و بعد راهمان را به طرف

ایستگاه، کج می‌کردیم. آن روز صبح، وقتی داشتیم به طرف ایستگاه می‌رفتیم، چند تا از بچه‌های کلاس،

ما را دیدند. یکی از آنها به فارسی پرسید: «دارید کجا می‌روید؟ چرا نمی‌آید مدرسه؟»



من، هم ترسیدم و هم خجالت کشیدم. مهدی دستم را کشید و گفت: «ولشان کن. جوابشان را نده. بیا برویم.» و دوتایی دویدیم طرف ایستگاه. صدای بچه‌ها از پشتِ سرمان بلند شد که فریاد می‌زدند: «قاچاقلار... قاچاقلار...» (فراری‌ها... فراری‌ها...)

آن روز اصلاً سرِ حال نبودیم. اتوبوس که به آخر خطش رسید، سوار خطّ بعدی شدیم و رفتیم. فردای آن روز، توی ایستگاهِ هر روزی نایستادیم. رفتیم یک ایستگاه پایین‌تر. منتظر آمدنِ اتوبوس بودیم که یک دفعه دیدم چند نفر از هم کلاسی‌هایم دورم را گرفته‌اند اما مهدی پا به فرار گذاشته بود. هر کاری کردم نتوانستم از دست بچه‌ها فرار کنم. مرا کشان کشان به طرف مدرسه بردند. کیفم را دادند دستم و مرا به دفتر مدرسه بردند. وقتی وارد دفتر شدم، بی‌اختیار زدم زیر گریه. معلّم به طرفم آمد، آرام دستم را گرفت و مرا روی یک صندلی نشانید. عدّه‌ی زیادی از بچه‌ها جلوی دفتر جمع شده بودند.

آقا معلّم گفت: «فرار از مدرسه، کار غلطی بود. اگر راستش را به من بگویی، من هم قول می‌دهم کمکت کنم... بگو بدانم: چرا از مدرسه فرار کردی؟»

همه چیز را برای او گفتم. وقتی حرف‌هایم تمام شد، گفت: «از این فرار، چیزی هم گیرت آمد، فکر نکردی عاقبت یک روز پدر و مادرت می‌فهمند؟ می‌دانی حالا فرق تو با بچه‌های دیگر چیست؟ آنها چیزهای زیادی یاد گرفته‌اند که تو بلد نیستی.»

وقتی زنگ را زدند با آقا معلّم رفتم سرِ کلاس. بچه‌ها همه ساکت بودند و آقا معلّم به من اشاره کرد و گفت: «بچه‌ها! این هم آقا یونس شما!»



بچه‌ها خندیدند و هورا کشیدند و نمی‌دانم چرا یک دفعه حس کردم توی خانه‌ی خودمان هستیم. دیگر احساس غریبی نمی‌کردم. حس می‌کردم همه‌ی بچه‌ها را دوست دارم.

آقا معلّم رو به من کرد و گفت: «ببین پسر! همه‌ی اینها دوست تو هستند.»

گفتم: «آخه آقا، من زبان آنها را بلد نیستم و نمی‌فهمم اما...»

آقا معلّم گفت: «مگر فقط کسی که هم‌زبان آدم است، دوست اوست؟ تو اگر کمی سعی کنی، خیلی زود می‌توانی با اینها دوست بشوی. مهم این است که همه‌ی شما یک دین و فرهنگ دارید و همه‌تان اهل یک کشوری و با کمی تلاش، خیلی راحت می‌توانید زبان همدیگر را یاد بگیرید.» سپس، سکوت کرد.

آقا معلّم آن زنگ، اصلاً درس نداد و همه‌اش از دوستی و اتحاد گفت. از نقشه‌های دشمنان برای اختلاف انداختن بین استان‌ها و مردم کشورمان گفت و از خیلی چیزهای دیگر حرف زد.

زنگ آخر را که زدند به طرف خانه به راه افتادم. اما تنها نبودم. هم‌کلاسی‌هایم با من بودند. به کوچه‌مان که رسیدیم، هم احساس سبکی می‌کردم و هم می‌ترسیدم. ولی نامه‌ای که آقا معلّم برای بابا نوشته بود به من جرئت می‌داد. وقتی می‌خواستم از دوستانم جدا شوم، یکی از آنها گفت: «ما امروز عصر فوتبال داریم. شما هم بیا.»

من هم برای اینکه نشان بدهم، ترکی بلدم، گفتم: «ساعات نچه گلیرم؟» (ساعت چند می‌آیم؟) یکی از بچه‌ها لبخندی زد و گفت: «شما می‌گویی: ساعات نچه گلیم؟» (ساعت چند پیام؟) خندیدم و گفتم: «خب، ساعات ن... چه... ده گلیم؟»، کلمه‌ی «نچه» را خیلی سخت و بریده بریده گفتم.

گفت: «می‌آیم دنبالت.»

وقتی در می‌زدم با خودم گفتم: «امشب می‌روم دم خانه‌ی مهدی. هرطور شده، باید کاری کنم که او هم فردا به مدرسه برگردد» و بعد نفسی تازه کردم و با اطمینانی بیشتر، دوباره در زدم.

محمد رضا سرشار (رهگذر)، از مجموعه داستان «جایزه» با کاهش

درک و دریافت

- ۱ اگر شما به جای یونس بودید در برابر پیشنهاد مهدی چه می کردید؟
- ۲ به نظر شما چه عاملی باعث برگشت یونس به مدرسه شد؟
- ۳ با توجه به متن، جمله‌ها را به ترتیب رویدادها شماره گذاری کنید:
 - مهدی به درس خواندن علاقه‌ی زیادی نداشت.
 - یونس تازه از شیراز به تبریز آمده بود.
 - تا اینکه یک روز هم کلاسی‌ها یونس را به مدرسه برگرداندند.
 - یونس تصمیم گرفت مهدی را نیز به مدرسه بازگرداند.
 - زبان آنها را نمی دانست.
 - معلّم گفت: نتیجه‌ی به مدرسه نیامدن، عقب ماندن از هم کلاسی‌هاست.
 - معلّم از او خواست به مهدی کمک کند تا درس‌هایش را بهتر یاد بگیرد.
 - آنها چند روزی به مدرسه نرفتند.

کارگاه درس پژوهی

- ۱ با مراجعه به کتابخانه، داستان دیگری از شاهنامه‌ی فردوسی انتخاب و شخصیت‌های آن را مشخص کنید.
- ۲ به نظر شما انسان دانا چه ویژگی‌هایی دارد؟ در گروه درباره‌ی آن گفت‌وگو، و فهرستی از این ویژگی‌ها تهیه کنید.
- ۳ به نظر شما چگونه می توان از رسانه‌ها برای ایجاد اتحاد و همدلی بین اقوام مختلف استفاده کرد؟
- ۴ از متن‌های این فصل چند جمله را انتخاب و سپس نهاد و فعل آنها را مشخص کنید.

۳
فصل سوم

ایران من

درس ششم: ای وطن

درس هفتم: درس آزاد (فرهنگ بومی ۱)

درس هشتم: دریاقلی



ای وطن

درس هشتم



ای سلام، ای سرودم
ای نگهبان وجودم
ای غم تو، شادی ام تو
مایی آزادی ام تو ...
ای وطن!



ای دلیل زنده بودن
ای سرودی صادقانه
ای دلیل زنده ماندن
جان پناهی جاودانه ...
ای وطن!



همچو رویش در بهاران
همچو جان در هر بدن
مثل بوی عطر گل ها
مثل سبزی چمن ...
ای وطن!

مثل راز شعر حافظ

مثل آواز قتاری

همچو یاد خوشترین‌ها

همچو باران بهاری ... ای وطن!



مثل غم در مرگ مادر

مثل کوه غصه‌هایی

مثل سربازان عاشق

قهرمان قصه‌هایی ... ای وطن!



همچو آواز بلندی

از بلندی‌های پاک

باغزوری، باگذشتی

با وفایی همچو خاک ... ای وطن!

ای وطن!

ای وطن!

نادر ابراهیمی



درک مطلب



- ۱ شاعر در بند اول، وطن را مایه‌ی غمگینی و موجب شادی می‌داند. آیا شما با این نظر موافقت می‌کنید؟ دلیل خود را بیان کنید.
- ۲ وطن چگونه می‌تواند نگهبان وجود ما باشد؟
- ۳ چرا شاعر باوفا بودن را به خاک نسبت داده است؟
- ۴ قسمتی از شعر را بیان کنید که در آن شاعر، وطن را موجودی زنده معرفی کرده است.
- ۵

دانش زبانی



به این عبارات توجه کنید:

■ ای وطن! ■ خدایا! ■ یارب!

برای خطاب کردن و گفت‌وگو با کسی از نشانه‌های ندا (ای، یا، ا) استفاده می‌کنیم. واژه‌ای که هر یک از این نشانه‌ها را داشته باشد، **منادا** نامیده می‌شود. گاهی منادا بدون نشانه می‌آید؛ مانند وطن، جاودان باشی و سرفراز.



گوش کن و بگو



قصه‌ی «**حماسه‌ی هُرمُز**» را با دقت گوش دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر گفت‌وگو کنید.

پرسش‌ها

- ۱ داستان با چه واقعه‌ای شروع می‌شود؟
- ۲ شخصیت اصلی داستان که بود و چند پسر داشت؟
- ۳ اولین سواری که به کلبه نزدیک شد، که بود؟
- ۴ لشکریان مغول چه زمانی به کلبه رسیدند؟
- ۵ نام فرمانده مغولان چه بود؟
- ۶ مغولان برای بیرون کشیدن پیرمرد و پسرانش از کلبه به چه کاری دست زدند؟
- ۷ پیرمرد در آخرین لحظه‌ی زندگی چه گفت؟



حکایت

انواع مردم



بدان که مردم از سه جنس‌اند:
بعضی چون غذا هستند که وجودشان برای ما لازم است
و بعضی چون دارو هستند که فقط گاهی به آنها نیاز داریم
و برخی دیگر مانند بیماری هستند که ما هرگز به آنها نیاز نداریم ولیکن گاهی
گرفتارشان می‌شویم که در چنین هنگامی باید صبر و تحمل داشته باشیم تا به سلامت
از دست آنها، رها شویم.

ابو حامد، امام محمد غزالی، کیمیای سعادت با اندکی تغییر و بازنویسی





.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

زبان محلی



معادل واژه‌های زیر را در زبان محلی خود بنویسید.

پدر: مادر: خواهر:

برادر: پسر: دختر:

علاوه بر واژه‌های بالا، دو واژه‌ی خویشاوندی دیگر به زبان محلی خود بنویسید.

.....

.....



همه از خاکِ پاکِ ایرانیم بخوان و حفظ کن

ما که اطفالِ این دبستانیم
همه با هم برادرِ وطنیم
اشرف و آنجَبِ تمامِ مِلَلِ
وطنِ ما به جای مادر ماست
شکر داریم کز طفولیت
چون که حُبِّ وطن ز ایمان است
گر رسد دشمنی برای وطن
همه از خاکِ پاکِ ایرانیم
مهربان، هچو جسم با جانیم
یادگارِ قدیمِ دورانیم
مادرِ خویش را نگهبانیم
درسِ حُبِّ الوطن، همی خوانیم
ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم
جان و دل، رایگان بیفشانیم

ایرج میرزا 



۱ در بیت «گر رسد دشمنی برای وطن جان و دل، رایگان بیفشانیم»، واژه‌ی

«دشمنی» با چه آهنگی خوانده می‌شود؟ چرا؟

۲ چرا در بیت سوم عنوان شده است که «یادگار قدیم دورانیم»؟





دریاقلی

درس هشتم



در تاریخ، انسان‌های بسیاری بوده‌اند که همی توان و جان خود را برای رسیدن به هدف خویش فدا کرده‌اند و گاهی نجات مردمی یا آینده‌ی ملتی به هوشیاری و فداکاری و تصمیم بهنگام و جان فشانی به موقع یک نفر یا جمعی محدود، وابسته می‌شود. در همی جوامع بشری، فداکاری چنین انسان‌هایی را ارج می‌نهند و تلاش می‌کنند خاطره‌ی آنها را در تاریخ و ادبیات و آثار هنری خود حفظ کنند.

در داستان‌های کهن ایرانی، آرش، دلاورمردی بود که وقتی قرار شد کمانداری ایرانی، تیری رها کند و هر جا که تیر فرود آمد، مرز ایران باشد، دلیرانه بر قلّه‌ی دماوند برآمد و تیری در چله‌ی کمان نهاد و با پرتاب کردن آن، سرزمین ایران را از یگانگان رهایی بخشید و جان خود را در این راه فدا کرد. خاطره‌ی این جان فشانی در راه پاسداری از میهن، هنوز در یادها زنده است. این سرزمین در هر روزگاری، پهلوانان و نام‌آوران بی‌شماری را در خود پروراند است.

شهید «دریاقلی سورانی» یکی از دلاورمردان دوران دفاع مقدّس بود که در نخستین ماه‌های جنگ تحمیلی با فداکاری شگفت‌انگیز خود، مانع سقوط شهر آبادان شد. شغل

دریاقلی، اوراق فروشی بود. او در آن هنگام به همراه فرزند خردسال خود در گورستانی از اتومبیل‌های فرسوده در «کوی ذوالفقاری» در حاشیه‌ی آبادان زندگی می‌کرد. او در یک شب تاریک، ناگهان متوجه شد که سربازان دشمن بعضی به صورتی غافلگیرکننده از رودخانه‌ی بهمن شیر گذشته‌اند و می‌خواهند شهر محاصره شده‌ی آبادان را به اشغال کامل خود دریاورند. دریاقلی، فوراً بی‌سر و صدا سوار بر دوچرخه شد و به راه افتاد.

دریاقلی در آن شب پاییزی نیم آبان ماه ۱۳۵۹ با همی توان و قدرت، رکاب می‌زد. انگار کسی در گوشش می‌گفت: دریاقلی رکاب بزن، همه چیز به جوانمردی تو وابسته است. اگر کوتاهی کنی، همی شهر و دیار نابود خواهد شد.

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| دریاقلی! رکاب بزن، یا علی بگو | چشم انتظارِ همت تو، دین و میهن است |
| فردا اگر درنگ کنی، کوچه‌های شهر | میدان جنگ تن به تن و تانک باتن است |
| از راه اگر بمانی و روشن شود هوا | تکلیف شهر خاطره‌های تو، روشن است |
| دریاقلی! به وسعتِ دریاست نام تو | تاریخ در تلفظِ نام تو آنگن است |



اما دریاقلی، همچون دریایی خروشان بود، با تمام وجود تلاش می‌کرد از میان‌گشتی‌های دشمن و آتش خمپاره‌ها بگذرد و زودتر از سربازان بعثی، خود را به شهر برساند. او توانست، کوی ذوالفقاری تا شهر آبادان را در کوتاه‌ترین زمان، رکاب بزند و خود را به سرعت به شهر برساند و با فریادهایش، مردم و مدافعان شهر را از نفوذ دشمن باخبر کند. مردم و مدافعان آبادان، بی‌درنگ به هر وسیله‌ای که ممکن بود در برابر دشمن به کار آید به مقابله با دشمن پرداختند و توانستند در نبردی نابرابر، که در تاریخ دفاع مقدس به نام «عملیات کوی ذوالفقاری» معروف است، نفوذ دشمن را به آبادان ناکام بگذارند و او را با تلفات بسیار و شکستی سخت به عقب برانند.

دریاقلی در همین نبرد به شدت زخمی شد و در راه انتقال به پشت‌چپه به شهادت رسید. مزار این شهید دلاور در بهشت زهرا (س) در تهران قرار دارد.

بی‌شک اگر دریاقلی در آن شب سرنوشت‌ساز، دچار ترس و تردید می‌شد و اگر تنها به نجات خود و خانواده‌اش می‌اندیشید یا اگر اندکی کوتاهی می‌کرد و نمی‌توانست به موقع خود را به شهر برساند، خدا می‌دانست چه اتفاقات ناگواری می‌افتاد!

محمد رضا ترکی

درک مطلب



- ۱ منظور از جمله‌ی «دریاقلی همچون دریایی خروشان بود» چیست؟
- ۲ از نظر نویسنده، «دریاقلی سورانی» چگونه مردی بود؟ عبارتی از متن بیان کنید که این نظر را نشان دهد.
- ۳ به نظر شما چه شباهتی میان کار «آرش» با «دریاقلی» وجود دارد؟
- ۴ اخم کردن دریاقلی در تصویر و خم شدن او هنگام دوچرخه‌سواری، نشانگر چیست؟
- ۵



توجه به **نشانه‌های نگارشی** به خواندن بهتر و درک معنی و مفهوم متن، کمک می‌کند. ■ منظور از نشانه‌های نگارشی به کاربردن علامت‌ها و نشانه‌هایی است که خواندن و در نتیجه، فهم مطالب را آسان می‌کند.

چند نمونه از نشانه‌های پُر کاربرد عبارت است از:

- ۱ **نقطه (.)**: علامتی است که توقف در خواندن را نشان می‌دهد و در پایان جمله می‌آید.
- ۲ **ویرگول یا درنگ نما (،)**: نشانه‌ای برای درنگ کوتاه است که میان عبارت‌ها یا جمله‌ها و برای جدا کردن واژه یا عبارت توضیحی یا جدا کردن اسم‌های اشخاص و ... به کار می‌رود.
- ۳ **دو نقطه (:)**: پیش از نقل قول مستقیم، هنگام توضیح دادن، شمردن اجزای یک چیز و هنگام معنی کردن واژه به کار می‌رود.
- ۴ **علامت سؤال (؟)**: در پایان جمله‌های پرسشی یا برای نشان دادن شک و تردید یا ریشخند و ... به کار می‌رود.
- ۵ **نشانه‌ی بیان عاطفه یا تعجب (!)**: در پایان جملات تعجبی و جمله‌هایی به کار می‌رود که یکی از حالات عاطفی مثل آفرین، تأکید، افسوس، آرزو، دعا و ... در جمله باشد.



۱ **داستانی در مورد عشق به میهن بیابید، در کلاس بخوانید و درباره‌ی عناصر و ویژگی‌های آن گفت‌وگو کنید.**

۲ **درباره‌ی بازدید مجازی از یادمان‌ها و موزه‌ی دفاع مقدّس تحقیق کنید.**



بخوان و بیندیش



تندگویان



جنگ در مناطق جنوبی و غربی میهن عزیز ما تازه آغاز شده بود. در یکی از جبهه‌ها، نیروهای دشمن در حدود چهل پنجاه نفر از هموطنان ما را به اسارت گرفته بودند. وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران نیز در میان این اسیران بود. محمدجواد تندگویان در خرداد ماه سال ۱۳۲۹ در جنوب شهر تهران به دنیا آمد. محیط خانه، او را از همان دوران کودکی با اسلام و قرآن و درس محبت به خاندان پیامبر آشنا کرد. زینت خانه‌شان کتاب بود. پدرش کتاب‌ها را با صدای بلند می‌خواند و او آنچه را می‌شنید در حافظه‌ی خود، نگه می‌داشت و برای دوستانش بازگو می‌کرد. تندگویان در دوران تحصیل، دانش‌آموزی جدی و ساعی بود و بیشتر خرج تحصیل خود را از راه کار کردن تأمین می‌کرد. یکی از اقدامات مردمی برای رشد و گسترش فرهنگ اسلامی در آن سال‌ها، تأسیس هیئت‌های جوانان در جنوب شهر بود. این هیئت‌ها با کمک افراد متدین شکل می‌گرفت. جواد با حضور در یکی از این هیئت‌ها، که در محله‌ی «خان‌آباد» تشکیل شده بود، تلاش‌های انقلابی خود را به‌طور جدی

آغاز کرد. «جهان پهلوان تختی» هم در این جلسات، شرکت می‌کرد.

پس از پایان دوره‌ی دبیرستان در امتحان ورودی چند دانشگاه قبول شد و از آن میان تحصیل در رشته‌ی مهندسی پالایش نفت در دانشکده‌ی نفت آبادان را انتخاب کرد.

در دانشکده‌ی نفت آبادان در کنار تحصیل علم، دانشجویان را با حقایق اسلام آشنا و به مبارزه با حکومت شاه تشویق می‌کرد. پس از پایان دانشکده، در دوره‌ی سربازی، به جرم انتشار اعلامیه‌ی رهبر محبوب خود، امام خمینی (قُدَسَ سِرُّهُ) که در آن زمان در کشور عراق در تبعید به سر می‌برد، دستگیر شد و به زندان افتاد. در دوره‌ی زندان، هم‌زمان با تحمّل انواع شکنجه به دفاع از اسلام و گسترش مطالعات خویش ادامه داد. هم‌زمان با نخستین سال‌های آزادی وی از زندان، قیام‌های مردمی برای شکل‌گیری انقلاب اسلامی آغاز شد. مهندس تندگویان، که تحقّق همه‌ی امیدها و آرزوهای خود را در پیروزی انقلاب اسلامی می‌دید، همراه با ملت به‌پاخاسته‌ی ایران به صحنه‌ی مبارزه، قدم گذاشت. شهید تندگویان، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مدیر شرکت ملی مناطق نفت‌خیز جنوب شد و پس از چندی به‌عنوان وزیر نفت در دولت جمهوری اسلامی ایران انتخاب گردید. در شهریور ماه همان سال (۱۳۵۹)، نیروهای عراقی به کشور ما حمله کردند و جنگ آغاز شد. پالایشگاه آبادان و لوله‌های انتقال نفت به شدت آسیب دید. تندگویان مرتّباً در کنار کارگران و مهندسان و در نزدیکی صحنه‌های پرخطر جنگ، حضور می‌یافت. در یکی از همین بازدیدها بود که در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۹ همراه معاونان خویش به اسارت نیروهای دشمن درآمد. همین که متوجّه شدند او وزیر نفت است، وی را به بغداد بردند.

تندگویان در زندان‌های بغداد نیز از یاد خدا و تلاوت قرآن غافل نبود؛ زیر شکنجه‌های بی‌رحمانه‌ی دژخیمان حکومت صدام، مانند کوهی استوار ایستادگی و مقاومت کرد.

جنگ تحمیلی پس از هشت سال، با فداکاری و دفاع دلیرانه‌ی مردم ایران پایان یافت و مبادله‌ی اسیران آغاز شد. اسیران جنگی که در زندان‌های صدام گرفتار بودند، به میهن بازگشتند و مردم قدرشناس ایران به‌گرمی از آنان استقبال کردند. این رزمندگان فداکار را به پاس ایثار و استقامتشان «آزادگان» نامیدند؛ امّا از تندگویان دلاور، خبری نشد.

دولت جمهوری اسلامی ایران برای آزادی مهندس تندگویان، تلاش فراوان کرد و به همه‌ی مدّعیان دروغین حقوق بشر، شکایت نوشت امّا تلاش‌ها بی‌نتیجه ماند. سرانجام، معلوم شد که این مهندس شجاع، که همه‌ی وجودش از ایمان به خدا و عشق به اسلام و انقلاب سرشار بود، زیر شکنجه‌ی ظالمانه‌ی نیروهای دشمن، غریبانه به شهادت رسیده است؛ امّا تاریخ شهادت او را کسی

نمی‌داند. آنان که می‌دانند، خاموش مانده‌اند. عاقبت، یوسف گم‌گشته پیدا شد و پیکر پاک او را در آذر ماه سال ۱۳۷۰ پیچیده در پرچم سه رنگ جمهوری اسلامی ایران به وطن بازگرداندند.

«زندگی‌نامه‌ی شهید تندگویان»، با کمی کاهش 



«دلا، دیدی آن عاشقان را؟
جهانی، رهایی در آوازشان بود
و در بند، حتی
قفس، شرمگین از شکوفایی شوق پروازشان بود!»

(سید حسن حسینی)

درک و دریافت

- ۱ به نظر شما، چرا اسیران جنگی در دوران دفاع مقدّس، «آزاده یا آزادگان» نامیده شده‌اند؟
- ۲ در این متن به کدام‌یک از داستان‌های قرآنی اشاره شده است؟ ارتباط آن را با این متن، توضیح دهید.
- ۳ مستند «شهید تندگویان» را که در رمزینه‌ی این درس آمده ببینید، سپس درباره‌ی آن گفت‌وگو کنید.

۴
فصل چهارم

نام آوران

درس نهم: رنج هایی کشیده ام که می رس

درس دهم: عطار و جلال الدین محمد

درس یازدهم: شهدا خورشیدند



درس نهم

رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس



علی اکبر دهخدا در سال ۱۲۵۷ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. او خود را این گونه معرفی می‌کند: «پدر من خان باباخان است که سپاهی بوده و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و خنجر و پیراهنی که آیات قرآنی در پشت و روی آن نوشته شده، بر جای مانده است. پدر من، دار و ندار خود را در قزوین فروخت و به تهران آمد. من در نه سالگی، پدرم را از دست دادم و مادرم تربیت مرا به عهده گرفت. من، علوم قدیم را از استادان مختلف فرا گرفتم. معلمین من شیخ غلامحسین بروجردی و شیخ هادی نجم‌آبادی بودند و من هر چه دارم بر اثر تعلیم این دو بزرگ‌مرد است.»

دهخدا در همان زمان به فراگرفتن زبان فرانسوی پرداخت و معلومات خویش را تکمیل کرد.

لغتنامه، مفصل‌ترین کتاب لغت در زبان فارسی است. دهخدا برای تألیف این کتاب، نزدیک چهل سال کوشش کرد و در این مدت، حدود صد نفر با وی همکاری داشته‌اند.



لغتنامه، مهم‌ترین و اساسی‌ترین اثر دهنخدا است و بیشتر شهرت دهنخدا به خاطر همین اثر اوست. بنا به باور بسیاری، چنین کار بزرگ و عظیمی را برای زبان فارسی به غیر از دهنخدا، تنها فردوسی انجام داده بود. امروز در ایران به هر کتابخانه‌ای که برویم از تعداد مراجعه‌کنندگانی که در جست‌وجوی لغتنامه‌ی دهنخدا هستند، می‌توانیم ارزش و اهمیت این کتاب را درک کنیم.



تقریباً همی لغات فارسی و نام شهرها و روستاها و کلمات علمی و اشخاص بزرگ و حتی لغات عربی را می‌توان در لغتنامه‌ی دهنخدا یافت. در جلوی هر کلمه‌ای، معنا، موارد کاربرد، طرز تلفظ صحیح، همراه با اشعار و اطلاعات دیگر آمده است. لغتنامه‌ی دهنخدا در واقع یک دایرة المعارف است.

دهنخدا برای نوشتن این لغتنامه، شب و روز به مطالعه و جمع‌آوری اطلاعات مشغول بود. آن‌طور که نوشته‌اند، وی چند میلیون یادداشت از روی متون معتبر استادان شعر و نثر فارسی و عربی، لغتنامه‌های چاپی و خطی، کتاب‌های تاریخ و جغرافیا، طب، ریاضی و علوم دیگر فراهم آورده بود. به گفته‌ی خود او و نزدیکانش، هیچ روزی از کار تحقیق و یادداشت‌برداری برای لغتنامه، غفلت نکرد مگر دو روز به خاطر درگذشت مادرش و دو روز به خاطر بیماری سختی که دچار شد.

علامه دехدا در یکی از یادداشت‌های پراکنده‌اش برای لغتنامه، می‌نویسد: «همه‌ی لغات فارسی زبانان تاکنون در جایی جمع‌آوری نشده، هزاران لغت فارسی و غیر فارسی به کار می‌رود که تاکنون کسی آنها را گردنیاورده و اگر گرد آورده به چاپ نرسانیده است. ما بسیاری از این لغات را به تدریج از حافظه، نقل و سپس آنها را الفبایی کرده‌ایم... و این کاری هیچ تأخیر و درنگی، بیرون از بیماری چند روزه و دو روز رحلت مادرم رحمة الله علیها که این شغل تعطیل شد، ادامه یافت و می‌توانم گفت که بسیار شب‌ها نیز در خواب و در بیداری در این کار بودم. چه بارها که در شب از بستر بر می‌خاستم و چراغ روشن می‌کردم و چیز می‌نوشتیم. مرا هیچ چیز جز مظلومیت مشرق در مقابل ظالمین ستمکار مغربی به تحمّل این رنج سنگین و انداشت؛ چه برای نان، همه‌ی راه‌ها به روی من باز بود و نام را نیز چون جاودانی نمی‌دیدم، پایبند آن نبودم.»

در میان دانشمندان معاصر ایران، باید علامه دехدا را بزرگ‌مرد فرهنگ ایران دانست. او سرشار از عشق به فرهنگ وطن بود و نامی بلند در میان دانشمندان ایرانی داشت و آثار با ارزشی از خود به یادگار گذاشته است.

غروب روز دوشنبه ۷ اسفند ماه ۱۳۳۴ شمسی بود. رنج و زحمت سال‌ها مطالعه، تحقیق و جست‌وجو و سرانجام، بیماری، دехدا را از پای در آورده بود. هزاران جلد کتاب، که در مدت چهل و هشت سال با او سخن‌ها گفته بودند، اینک همه خاموش نشسته و استاد پیر را تماشا می‌کردند.

در این هنگام، دو شاگرد، همکار صمیمی و مهربانش، محمد معین و سید جعفر شهیدی به دیدار وی آمدند. لحناتی چند با سکوت، سپری شد. استاد پیر، هر چند لحظه یک بار به حالت سستی و ضعف در می آمد و چشمانش را فرومی بست و باز به حال عادی برمی گشت. در یکی از این لحظات، دهن خدا سکوت را شکست و گفت: «که می پرس.»

باز برای چند لحظه، همه ساکت شدند و دهن خدا بار دیگر گفت: «که می پرس.»

در این هنگام، محمد معین پرسید: «منظورتان شعر حافظ است؟»

دهن خدا جواب داد: «بله»

معین گفت: «استاد، می خواهید برایتان بخوانم؟»

دهن خدا گفت: «بله»

آنگاه، معین، دیوان حافظ را برداشت و چنین خواند:

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| زهرِ هجری چشیده ام که می پرس | دردِ عشقی کشیده ام که می پرس |
| دلبری برگزیده ام که می پرس | گشته ام در جهان و آخر کار |
| رنج‌هایی کشیده ام که می پرس | بی تو در کلبه‌ی گدایی خویش |
| به مقامی رسیده ام که می پرس | هجو حافظ، غریب در ره عشق |

اندکی پس از آن، دهن خدا بیهوش شد و روز بعد به دیدار پروردگارش رفت. آرامگاه او در

شهر ری (ابن بابویه) قرار دارد.



- ۱ ارزش و عظمت لغتنامه‌ی دهخدا را با چه کتابی برابر نهاده‌اند؟ چرا؟
- ۲ در لغتنامه‌ی دهخدا در جلوی هر کلمه، چه اطلاعاتی آمده است؟
- ۳ دیدگاه نویسنده نسبت به دهخدا چیست؟ عبارتی از متن بیان کنید که این نظر را نشان دهد.
- ۴ فکر می‌کنید مصرع‌های «درد عشقی کشیده‌ام که مپرس» و «رنج‌هایی کشیده‌ام که مپرس» به ترتیب به کدام دغدغه‌ی دهخدا و کارهای او اشاره دارد؟
- ۵



تاکنون راه‌های مختلفی برای ساختن واژه در زبان فارسی، فرا گرفته‌اید. یکی دیگر از راه‌های ساختن واژه‌ی جدید، افزودن واژه‌ی «نامه» به پایان واژه‌ی نخست است.

| واژه جدید | «نامه» | واژه |
|------------|----------|-------|
| روزنامه | + نامه = | روز |
| کارنامه | + نامه = | کار |
| دعوت نامه | + نامه = | دعوت |
| زیارت نامه | + نامه = | زیارت |

باران



بخوان و حفظ کن

خوشا آنان که الله یارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند
به حمد و قُلْ هُوَ اللهُ کارشان بی
بهشت جاودان بازارشان بی

بابا طاهر

خداوندا به فریاد دلم رس
همه گویند طاهر کس نداره
کس بی کس تویی، من مانده بی کس
خدا یار من چه حاجت کس

بابا طاهر

ای نام تو رویده به گلدان لبم
در خاکِ طلب، بذرِ دعا کاشته ام
در مرحمتِ تو غوطه ور، روز و شبم
بارانِ اجابت تو را می طلبم

سیند حسن حسینی

اگر آن سبز قامت، رو نماید
تم را فرش کردم تا بتازد
درِ باغِ خدا را می گشاید
دلم را نذر کردم تا بیاید

مصطفی علی پور

خوانش و فهم



- ۱ آخرین دو بیتى به چه مفهومی اشاره دارد؟
- ۲ در اولین دو بیتى «بى» به چه معناست؟
- ۳ در کدام قسمت از خوانش مصراع «باران اجابت تو را مى طلبم» مکث وجود دارد؟ چرا؟





درس دهم

عطار و جلال الدین محمد



محمد، حسابی خسته شده بود. پدرش «بهاء الدین» گفته بود به نیشابور که برسیم، چند روز می‌مانیم. در طول راه، همه از زیبایی نیشابور و آب و هوای دلپذیرش، سخن می‌گفتند. این نخستین سفر طولانی او بود. تا به حال، این همه راه نرفته بود. سفر برای بچه‌هایی به سن او همچنان انگیز است؛ اما این سفر، فرق می‌کرد؛ چون پدرش گفته بود: «به زیارتِ خانه‌ی خدا می‌رویم و شاید دیگر به خانه برگردیم.»

محمد دلش برای کوچه‌های سمرقند تنگ می‌شد؛ برای مدرسه‌اش، برای دوستانش، کوچه‌ها و مسجد هایش. برای بلخ هم که زادگاهش بود، دلتنگ می‌شد. تازه از دروازه‌های نیشابور وارد شهر شده بودند که صدای اذان، بلند شد.

تا عصر، خواب بود. وقتی بیدار شد، نماز عصرش را خواند و نزد پدر رفت. پدرش مهمان داشت. در تمام شهرهای سر راه، پدرش را تقریباً همه می شناختند. روزهای اول از این موضوع خیلی تعجب می کرد؛ اما حالا دیگر برایش عادی بود. هر دانشمندی که خبر آمدن آنها را می شنید، خودش را به کاروان سرامی رساند.

این دیدارها برای محمد جالب بود. با دانشمندان زیادی آشنا می شد و چیزهای زیادی از آنها یاد می گرفت. آشنایی که به دیدار پدرش می آمدند، همه دانشمند و معلم بودند. فرصت خیلی خوبی برای آموختن بود.

محمد وارد اتاق شد، سلام کرد و در گوشه ای، دو زانو نشست. بهاء الدین، رو به مهمان کرد و گفت: «شیخ عطار، پسر من است؛ محمد»

محمد نام عطار را قبلاً شنیده بود. حتماً خودش بود؛ دانشمند بزرگ، عطار نیشابوری. چند بیت از شعرهایش را هم قبلاً از پدر شنیده و حفظ کرده بود.

مهمان، محمد را به نزد خود صدا زد و گفت: «جوان، برخیز و نزدیک تر بیا.» محمد که آمد، دستی بر سرش کشید.

- ماشاء الله. خدا نلگمش دارد.

بعد، به محمد رو کرد و پرسید: «از دانش چه خواندی و با خود چه داری؟»

محمد گفت: «جز اندکی نیمی دانم و حرفی ندارم که بگویم.»

شیخ بلخندی زد و گفت: «همی ما جز اندکی نیمی دانیم.»



آفتاب در حال غروب بود. عطار می‌خواست برود. از دیدن این پدر و پسر، خیلی خوشحال بود. از کتاب‌هایی که با خود آورده بود، یکی را برداشت. بالای صفحه‌ی اوّل، چیزی نوشت و آن را به محمد داد. محمد کتاب را گرفت، نگاهی کرد و از این هدیه‌ی شیخ، بسیار خوشحال شد و تشکر کرد؛ نسخه‌ای از کتاب «اسرار نامه»ی عطار بود.

پدر برای بدرقه‌ی مهمان رفت. محمد همان جا نشست و مشغول خواندن آن کتاب شد. او آن چنان سرگرم خواندن شد که نشنید شیخ هنگام رفتن به پدرش گفته بود: «مراقب محمد باش. به خواست خدا، آینده‌ی درخشانی خواهد داشت. او به مقام بزرگی خواهد رسید.»

بهبروز رضایی کههریز

درک مطلب



- ۱ نویسنده‌ی کتاب «اسرارنامه» کیست؟
- ۲ چرا برای محمد دیدار دانشمندان با پدرش جالب بود؟
- ۳ نظر نویسنده نسبت به «جلال‌الدین محمد» چگونه است؟ عبارتی از متن بیابید که این نظر را نشان دهد.
- ۴ منظور عطار از بیان جمله‌ی «همه‌ی ما جز اندکی نمی‌دانیم» چه بود؟
- ۵

دانش ادبی



- ۱ یکی از کتاب‌های با ارزش مولانا جلال‌الدین «مثنوی معنوی» نام دارد. شعر از نظر **قالب**، انواع گوناگونی دارد؛ مانند غزل، قصیده، مثنوی و ...
- ۲ **مثنوی** به شعری گفته می‌شود که در آن، دو مصراع هر بیت، هم‌قافیه هستند.



درختِ علم

حکایت



حاکمی را خبر می‌دهند که درختی عجیب در هندوستان است که اگر کسی میوه‌ی آن را بخورد، هرگز پیر نمی‌شود. حاکم یکی از نزدیکان خود را برای یافتن چنین درختی، به سوی هندوستان، روانه می‌کند. آن شخص، پس از جست‌وجوی بسیار به نتیجه‌ای نمی‌رسد و با هر کس در این باره گفت‌وگو می‌کند با تمسخر و تعجب، روبه‌رو می‌شود. سرانجام، ناامید می‌شود و قصد بازگشت می‌کند؛ اما پیش از اینکه بار سفر بندد با دانشمندی روبه‌رو می‌شود و با شگفتی از او پاسخ می‌شنود: این درختی که تو می‌گویی و به دنبال آن هستی، همان «درخت علم» است.

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| شیخ خندید و بگفتش ای سلیم | این درخت علم باشد ای علیم |
| تو به صورت رفته‌ای، ای بی‌خبر | زان ز شاخ معنی‌ای، بی‌بار و بر |
| که درختش نام شد، گاه آفتاب | گاه بحرش نام شد، گاهی سحاب |
| آن یکی کیش صد هزار آثار خاست | کمترین آثار او، عمر بقاست |

«جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، بازنویسی و کاهش»

در این شعر، علم به چه چیزهایی مانند شده است؟

شهدا خورشیدند



ساعت انشا بود
و چنین گفت معلم با ما:
«بچه ها گوش کنید
نظر ما این است
شهدا خورشیدند»
مرتضی گفت: «شهید
چون شقایق، سرخ است.»
دانش آموزی گفت:
«چون چراغی است که در خانه‌ی مامی سوزد.»
و کسی دیگر گفت: «شهید
داستانی است پر از حادثه و زیبایی.»
مصطفی گفت: «شهید
مثل یک نمره‌ی بیست
داخل دفتر قلب من و تومی ماند.»

درک مطلب



- ۱ شاعر در این شعر، شهدا را به چه چیزهایی مانند کرده است؟
- ۲ در عبارت «چنین گفت معلم با ما»، واژه‌ی «ما» به چه کسانی اشاره دارد؟
- ۳ چه شباهتی بین شهدا و خورشید وجود دارد؟
- ۴ چرا مصطفی، شهید را با نمره‌ی بیست مقایسه می‌کند؟
- ۵

دانش ادبی



- «شهید چون شقایق، سرخ است.»
- «شهید، داستانی است پر از حادثه و زیبایی»
- شاعر در جمله‌ی نخستین، شهید را به گل شقایق و در جمله‌ی دوم به داستان زیبا و پرماجرا مانند کرده است.
- مانند کردن کسی یا چیزی به کسی یا چیز دیگر را «**تشبیه**» می‌گویند.
- تشبیه** یکی از ابزارهایی است که نوشته را زیبا، گیرا و اثرگذارتر می‌کند و ذهن را به پویایی و آفرینش نزدیک می‌سازد.



بوعلی و بهمنیار



بهمنیار از شاگردان نزدیک بوعلی سینا بود و به استادش بسیار احترام می‌گذاشت. استعداد خدادادی کم‌نظیر و فکر خلاق بوعلی، بهمنیار را دچار شگفتی کرده بود تا جایی که به خود جرئت داد به استادش پیشنهادی عجیب بدهد. روزی به بوعلی گفت: شما ای استاد! سرآمد همه‌ی مردم هستید؛ چرا خود را پیغمبر، فرستاده‌ی خدا، معرفی نمی‌کنید؟

بهمنیار، این حرف را بارها به بوعلی گفته بود اما جوابی از او نمی‌شنید تا اینکه در یکی از شب‌های سرد زمستان، که همه جا پوشیده از برف و هوا یخبندان بود، بوعلی در اتاقی گرم، زیر کرسی خوابیده بود، بهمنیار هم در طرف دیگر در خواب عمیقی بود. نزدیک سحر بود. بوعلی از خواب بیدار شد، احساس تشنگی کرد ولی آب در دسترس نبود. بوعلی با صدایی آمیخته به محبت، گفت: بهمنیار! بهمنیار!

بهمنیار، چشم گشود و سلامی کرد. بوعلی پس از جواب سلام، گفت: برخیز و ظرف آب را از بیرون بیاور که سخت، تشنه‌ام. بهمنیار با چشمان نیمه باز خود نگاهی کرد و برخاست، شدت سرمای بیرون را به یاد آورد. کمی با خود فکر کرد، ایستاد و گفت: استاد! هوای بیرون خیلی سرد است، آب هم حتماً یخ بسته است، سینه‌ی شما هم، اکنون گرم است، اگر آب سرد بنوشید برای شما خوب نیست.

بوعلی گفت: استاد تو در طب، منم و من می‌گویم، آب بیاور.

بار دیگر، بهمنیار سخن خود را با کلمات دیگر تکرار کرد اما دید استاد در آوردن آب اصرار می‌کند. بالاخره، طاقت نیاورد و گفت: در این هوای برفی و سرمای شدید، نمی‌توانم برای آوردن آب، بیرون بروم. شما چیز دیگری از من بخواهید.

در این گفت‌وگو بودند که ناگهان صدای دلنشینی از بیرون به گوش رسید. مسلمانی در این هوای سرد، مشغول راز و نیاز با خدای مهربان خود بود. پس از چند جمله مناجات، صدای اذان بلند



شد: الله اكبر... فردای آن روز، بهمنیار آماده‌ی گرفتن درس از استاد شد، بوعلی رو به بهمنیار کرد و گفت: «بارها به من می‌گفتی که چرا خودم را پیامبر خدا معرفی نمی‌کنم، حالا علت آن را فهمیدی؟»
بهمنیار گفت: «خیر استاد»

بوعلی گفت: «بهمنیار! با اینکه من استاد تو هستم و سال‌ها با تو بوده‌ام با این حال، حرف‌هایم در تو اثر نداشت و نتوانستم در این همه سال، محبتی در دلت بیفکنم و کاری کنم که در سرمای شب گذشته با علاقه‌ی خودت برخیزی و ظرف آب را برای من بیاوری ولی در همان ساعت در آن هوای سرد و یخبندان، مرد مسلمانی تنها برای انجام دادن یک عمل غیر واجب، بدون هیچ‌گونه احساس ناراحتی، سرمای شدید را تحمل می‌کند و می‌آید و اذان می‌گوید تا فرمان پیامبر (ص) را اجرا کند. از دوران زندگی آن حضرت تا زمان این مرد، نزدیک به چهارصد سال می‌گذرد اما نفوذ گفتار آن پیامبر الهی در دل مؤمنانش، آن‌چنان شدید است که پیروانش این‌گونه در هر وضعیتی، در گرما و سرما، در سختی و آسایش، دستور او را از روی علاقه اجرا می‌کنند.

آری، ای بهمنیار، اکنون دیگر، فکر می‌کنم که...»

درک و دریافت

۱ با توجه به نمودار زیر درباره‌ی عناصر داستانی که خواندید، گفت‌وگو کنید.



۲ چرا بهمنیار به بوعلی آن پیشنهاد را کرده بود؟

۳ بوعلی چگونه بهمنیار را به اشتباهش آگاه کرد؟

کارگاه درس پژوهی

۱ درباره‌ی ویژگی‌های شخصیت‌های ماندگار گفت‌وگو کنید و نتیجه را به کلاس گزارش دهید.

۲ درباره‌ی شیوه‌ی کار با لغتنامه در گروه گفت‌وگو کنید؛ سپس با استفاده از فرهنگ لغت، معنی

چند واژه از این فصل را که به نظرتان مهم هستند، بیابید.

۳ در مورد قالب شعری غزل، از منابع معتبر اینترنتی تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.

۵
فصل پنجم

راه زندگی

درس دوازدهم: دوستی / مشاوره

درس سیزدهم: درس آزاد (فرهنگ بومی ۲)

درس چهاردهم: راز زندگی



درس دوازدهم

دوستی



بدان، ای پسر که مردمان تا زنده اند از دوستان ناگزیرند که مرد اگر بی برادر باشد
به که بی دوست؛ از آنکه حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر.
گفت: برادر نیز، دوست به.

پس به کار دوستان اندیشه کن و دوستی ایشان به مردمی و احسان، تازه دار و
چون دوست نوگیری، پشت بر دوستان کهن، مکن. دوست، همی طلب و
دوستان کهن را برجای همی دار تا همیشه بسیار دوست داشته باشی و دیگر با مردمانی
که با تو به راه دوستی روند و «نیم دوست» باشند، نیکویی و سازگاری کن و در هر
نیک و بد به ایشان مُشفق باش تا چون از تو مردمی بینند، دوست یگدل شوند.

عنصر المعالی کیکاووس، قابوس نامه

مشاوره



مشاورت کردن در کارها از قوی رایب مردم باشد و از تمام عقلی و پیش بینی؛ چه هرکس را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند؛ یکی بیشتر و یکی کمتر و یکی دانشی دارد و هرگز کار نبسته است و نیازموده و یکی همان دانش داند و کار بسته است و آزموده؛ مثل این، چنان باشد که یکی باشد که بسیار سفرها کرده باشد و جهان بسیار دیده و سرد و گرم چشیده و در میان کارها بوده با آن کس برابر توان کرد که هرگز سفر نکرده باشد و ولایت ها ندیده و از این رو، گفته اند: «تدبیر با دانایان و پیران و جهان دیدگان باید کرد.»

و نیز یکی را خاطر تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید و یکی کند فهم باشد و تدبیر ده تنه چون زورده مرده باشد. همی جهانیان متفق اند که هیچ آفریده، داناتر از پیغامبر (ص) نبوده است و با این همه فضیلت و معجزات که او را بود، خدای (تعالی) او را می فرماید: «و شاورهم فی الامر» یا محمد چون کاری کنی و یا مهمی تو را پیش آید با یاران خویش تدبیر کن.

مشورت ناکردن در کارها، ضعیف رایب باشد و هیچ شغلی بی مشورت، نیکو نیاید.

خواجه نظام الملک توسی، سیاست نامه

درک مطلب



۱ به عقیده‌ی عنصرالمعالی، وظیفه‌ی ما نسبت به دوستان قدیمی چیست؟ عبارتی از متن بیابید که این نظر را نشان دهد.

۲ چگونه می‌توان از یک نیم‌دوست، دوستی یکدل ساخت؟

۳ منظور از «تدبیر ده تنه» چیست؟ نویسنده برای تأیید سخن خود از چه آیه‌ای استفاده می‌کند؟

۴ افرادی که در کارها با دیگران مشورت می‌کنند، چه تفاوتی با آنهایی دارند که مشورت نمی‌کنند؟

۵

واژه آموزشی



در این درس خوانده‌ایم که:

همی طلب، یعنی بطلب

همی دار، یعنی بدار

اکنون به کاربرد امروزی فعل‌های زیر توجه کنید.

- الف) هیچ کس بی‌نیازتر از او نتواند بود. ← هیچ کس بی‌نیازتر از او نمی‌تواند باشد.
- ب) هیچ کار بی‌مزد نتوان کرد. ← هیچ کاری را بدون مزد نمی‌توان انجام داد.
- پ) دوست همی طلب. ← برای خود دوست انتخاب کن.
- ت) دوستان کهن را بر جای همی دار. ← دوستان قدیمی را برای خودت نگه‌دار.



به قصه‌ی «یک قطره عسل» با دقت گوش دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر گفت‌وگو کنید.

- ۱ سگ شکاری از نظر ظاهر چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۲ شکارچی چگونه به وجود عسل پی برد؟
- ۳ شکارچی با دیدن عسل چه تصمیمی گرفت؟
- ۴ شکارچی چگونه موفق شد که کوزه‌اش را از عسل پر کند؟
- ۵ مرد بقال پس از چشیدن عسل چه گفت؟
- ۶ مرد بقال چگونه وزن عسل درون کوزه را به دست آورد؟
- ۷ علت شکسته شدن سرِ مرد بقال چه بود؟
- ۸ چرا قاضی گفت: «سگ و راسو را نمی‌توان مجازات کرد؟»
- ۹ باسوادی و وظیفه‌شناس بودن چه سودی دارد؟
- ۱۰ چگونه می‌توان از دعوا و زد و خورد پیشگیری کرد؟

شیرِ خدا



بخوان و حفظ کن

علی آن شیرِ خدا، شاهِ عرب
شب ز اسرارِ علی آگاه است
شب شفته است مناجاتِ علی
کلماتی چو دُر آویزه‌ی گوش
فجر تا سینه‌ی آفاق، شکافت
ناشناسی که به تاریکی شب
عشق‌بازی که هم آغوشِ خطر
آن دمِ صبحِ قیامت تأثیر
دست در دامنِ مولا زد، در
شبروان، مستِ ولای تو علی

اُلفتی داشته بالین دلِ شب
دلِ شب، محرمِ سرِّ الله است
جوششِ چشمی عشقِ ازلی
مسجدِ کوفه هفوزش مدهوش
چشمِ بیدارِ علی، خفته نیافت
می‌برد شامِ یتیمان عرب
خفت در خوابکه پیغمبر
حلقه‌ی در، شد از او دامن‌گیر
که علی بگذر و از ما مگذر
جانِ عالم به فدای تو علی

محمدحسین بهجت تبریزی

(شهریار)



- ۱ مفهوم بیت «فجر تا سینه‌ی آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت» چیست؟
- ۲ در بیت «دست در دامن مولا زد در که علی بگذر و از ما مگذر» واژه‌هایی که مشخص شده است با چه آهنگی خوانده می‌شود؟



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....


.....

.....

.....

زبان محلی



معادل واژه‌های زیر را در زبان محلی خود بنویسید. 

گرس: گنجشک: خروس:

گربه: پشه: مورچه:

علاوه بر واژه‌های بالا، نام دو جانور دیگر را به زبان محلی خود بنویسید. 

.....

.....



حکایت

عمرِ گران مایه



دو برادر، یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زورِ بازو، نان خوردی.
 باری، توانگر گفت درویش را که: چرا خدمت نکنی تا از مَشَقَّتِ کار کردن برهی؟
 گفت: تو چرا کار نکنی تا از مَذَلَّتِ خدمت، رهایی یابی که خردمندان گفته‌اند: نانِ خود
 خوردن و نشستن به که کمر زرّین بستن و به خدمت ایستادن.

به از دست بر سینه، پیش امیر
 تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
 تا نکنی پشت به خدمت، دو تا

به دست آهن تفته کردن خمیر
 عمرِ گران مایه در این صرف شد
 ای شکم خیره به نانی بساز

مُصلِح الدّین سعدی شیرازی، گلستان

رازِ زندگی



گل به رازِ زندگی اشاره کرده است
هر چه باشد او گل است
گل، یکی دو پیرهن
بیشتر ز غنچه پاره کرده است.

قیصر امین پور

غنچه با دل گرفته، گفت:

«زندگی

لب ز خنده بستن است

گوشه‌ای درون خود، نشستن است.»

گل به خنده، گفت:

«زندگی، شکفتن است

بازبان سبز، راز گفتن است.»

گفت وگویی غنچه و گل از درون باغچه

باز هم به گوش می‌رسد.

تو چه فکر می‌کنی؟

راستی کدام یک درست گفته‌اند؟

من که فکر می‌کنم



درک مطلب



- ۱ گل، زندگی را با چه عبارتهایی توصیف می‌کند؟
- ۲ چرا قیصر امین‌پور برای نشان دادن درستی نظر گل درباره‌ی «راز زندگی» می‌گوید:
«گل، یکی دو پیرهن
بیشتر ز غنچه پاره کرده است»؟
- ۳ چرا شاعر، «دل گرفته» را به «غنچه» و «خنده» را به «گل» نسبت داده است؟
- ۴ به نظر شما «راز زندگی» چیست؟
- ۵

دانش ادبی



- ۱ گاهی، شاعر یا نویسنده برای اثربخشی بیشتر، زیباتر ساختن و ساده کردن مفاهیم شعر و نوشته‌ی خود از زبان موجودات و اشیا سخن می‌گوید و رفتار انسانی را به آنها نسبت می‌دهد؛ مانند «غنچه با دل گرفته، گفت / گل به خنده گفت».
در این نمونه، شاعر، غنچه و گل را مانند انسان پنداشته و ویژگی انسانی را به آنها نسبت داده است. به این کار «**شخصیت بخشی**» می‌گویند.
- ۲ **مناظره:** گاهی در نوشته یا شعر، شخصیت‌های انسانی و یا غیر انسانی به صورت پرسش و پاسخ و یا بحث و مجادله به گفت‌وگو می‌پردازند، که به این کار «**مناظره**» می‌گویند. در شعری که خواندید، شاعر با رو به رو قرار دادن غنچه و گل و هم سخنی آن دو از این شیوه (مناظره) بهره گرفته است.

کارگاه درس پژوهی



- ۱ الف) چندی از انتخاب کنید و ویژگی‌های انسانی را به آنها نسبت دهید و داستانی کوتاه بسازید.
ب) بهترین داستان را با ذکر دلیل انتخاب کنید.
- ۲ در شعر «**شیر خدا**»، بیت «آن دم صبح قیامت تأثیر حلقه‌ی در شد از او دامن گیر» به چه واقعه‌ای اشاره دارد؟ تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.



بخوان و بیندیش

پیاده و سوار



روزی بود و روزگاری بود. یک مرد بزّاز بود که هر چند وقت یک بار از شهر، پارچه و لباس‌های گوناگون می‌خرید و به ده‌های اطراف می‌برد و می‌فروخت و به شهر برمی‌گشت. یک روز این بزّازِ دوره‌گرد، داشت از یک ده به ده دیگر می‌رفت، وقتی از آبادی خارج شد و به راه بیابانی رسید، مردی اسب سوار را دید که آهسته آهسته می‌رفت. مرد بزّاز که بسته‌ی پارچه‌ها را به دوش داشت، بسیار خسته شده بود، به سوار گفت: «آقا، حالا که ما هر دو از یک راه می‌رویم، اگر این بسته را روی اسب خودت بگیری از جوانمردی تو سپاسگزار و دعاگو خواهیم شد.» سوار جواب داد: «حق با تو است که کمک کردن به هم‌نوع، کار پسندیده‌ای است و ثواب هم دارد اما از این متأسّفم که اسب من دیشب، گاه و جو نخورده و چون تاب و توان راه رفتن ندارد، بار گذاشتن روی او بی‌انصافی است و خدا را خوش نمی‌آید.» مرد بزّاز گفت: «بله، حق با شماست.» و دیگر حرفی نزد. همین که چند قدم دیگر پیش رفتند، ناگهان از کنار جاده، خرگوشی بیرون دوید و پا به فرار گذاشت و رفت صد قدم دورتر نشست.

اسب سوار وقتی خرگوش را دید، شروع کرد دنبال خرگوش تاختن. خرگوش دوباره شروع کرد به دویدن، او از جلو و اسب سوار از دنبال او رفتند.

مرد بزّاز وقتی دویدن اسب را دید به فکر فرو رفت و با خود گفت: «چه خوب شد که سوار، کوله بار مرا نگرفت و گرنه ممکن بود به فکر بدی بیفتد و پارچه‌های مرا ببرد و دیگر دستم به او نرسد.»
اتفاقاً اسب سوار هم پس از اینکه مقداری رفته بود به همین فکر افتاد و با خود گفت: «اسبی به این خوبی دارم که هیچ سواری هم نمی‌تواند به او برسد، خوب بود بسته‌ی بار بزّاز را می‌گرفتم و می‌زدم به بیابان و می‌رفتم.»

سپس سوار، اسب را برگردانید و آرام آرام برگشت تا به پارچه فروش رسید و به او گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم، تو را تنها گذاشتم و رفتم خرگوش بگیرم، نشد. راستی چون هنوز تا آبادی خیلی راه داریم، دلم راضی نشد تنها بروم و دیدم خدا را خوش نمی‌آید که تو پیاده و خسته باشی و من هم اسب داشته باشم و به تو کمک نکنم، حالا بسته‌ی پارچه را بده تا برایت بیاورم. اسب هم برای این مقدار بار، نمی‌میرد، به منزل می‌رسد و خستگی از تنش در می‌رود.»

مرد بزّاز گفت: «از لطف شما متشکرم، راضی به زحمت نیستم. بعد از پیدا شدن خرگوش و دویدن اسب، من هم فهمیدم که باید بار خودم را خودم به دوش بکشم.»

قصه‌های برگزیده از مرزبان نامه، بازنویسی مهدی آذریزدی

درک و دریافت

- ۱ با توجه به متن، مرد اسب سوار چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۲ منظور بزّاز از گفتن اینکه «باید بار خودم را خودم به دوش بکشم» چه بود؟
- ۳ پنج رویداد مهم داستان را به ترتیب بیان کنید.

۶
فصل ششم

عز و حس

- درس پانزدهم: میوه‌ی هنر
- درس شانزدهم: آداب مطالعه
- درس هفدهم: ستاره‌ی روشن



میوه‌ی هنر



از جورِ تَبَر، زار بنالید سپیدار
از تیشی هیزم شکن و ارّه‌ی نَجّار
کاین موسم حاصل بود و نیست تو را بار
شد توده در آن باغ، سحر، همی بسیار
بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
اندام مرا سوخت چنین ز آتش اِدبار
ناچیزی تو، کرد بدین گونه تو را خوار
فرجام، به جز سوختنش نیست سزاوار
ای میوه فروش هنر، این دگه و بازار
کردار نلوکن، که نه سودی ست ز گفتار
روز عمل و مزد، بود کار تو دشوار

آن قصه شنیدید که در باغ، یکی روز
کز من نه دگر بیخ و بُنی ماند و نه شاخی
گفتش تبر آهسته که جُرم تو همین بس
تا شام، نیفتاد صدای تبر از گوش
دهقان چو تنور خود از این همی برافروخت
آوخ که شدم هیزم و، آتشگر گیتی
خندید بر او شعله، که از دست که نالی؟
آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد
جز دانش و حکمت نبود میوه‌ی انسان
از گفته‌ی ناگرده و پیهوده چه حاصل؟
آسان گذرد گر شب و روز و مه و سالت

«بروین اعتصامی»



۱ چرا تبر، درخت سپیدار را شایسته‌ی قطع شدن می‌داند؟

۲ آیا شعله و تبر در مورد درخت سپیدار نظر یکسانی دارند؟ توضیح دهید.

۳ به نظر شما پیام این شعر چیست؟

۴ نویسندگان این فصل با انتخاب عنوان «علم و عمل»، می‌خواهند ارزشمندی همراهی

علم و عمل را نشان دهند. به نظر شما آیا شاعر در این درس توانسته است این پیام را برساند؟ عبارتی از شعر بیان کنید که نظر شما را تأیید کند.

۵

دانش زبانی



الف) یکی از معنی‌های واژه‌ی «دار» در فارسی «درخت» بوده است. در ترکیب «دار و درخت» این دو واژه‌ی هم‌معنی در کنار هم قرار گرفته‌اند.

واژه‌ی «سپیدار» کوتاه شده‌ی «سپیددار» است. یعنی سفیددار، درخت سفید رنگ.

ب) به کلمه‌های زیر توجه کنید:

■ پار پارسال

■ دی دیروز

■ مه ماه

گاهی شاعران از واژه‌های کوتاه شده‌ای مانند پار، دی، مه، گه و شه و... استفاده می‌کنند.



افلاطون و مرد جاهل

حکایت



گویند روزی افلاطون نشسته بود. مردی نزد او آمد و نشست و شروع کرد به حرف زدن. در میانه‌ی سخن، گفت: «ای حکیم! امروز فلان مرد را دیدم که سخن تو می‌گفت و تو را دعا می‌کرد و می‌گفت:

افلاطون، بزرگ‌مردی است که هرگز کس چون او نبوده است و نباشد. خواستم که شکر و سپاس او را به تو رسانم.»

افلاطون چون این سخن بشنید، سر فرو برد و بگریست و سخت دل‌تنگ شد.

این مرد گفت: «ای حکیم! از من چه رنج آمد تو را که چنین تنگدل گشتی؟»

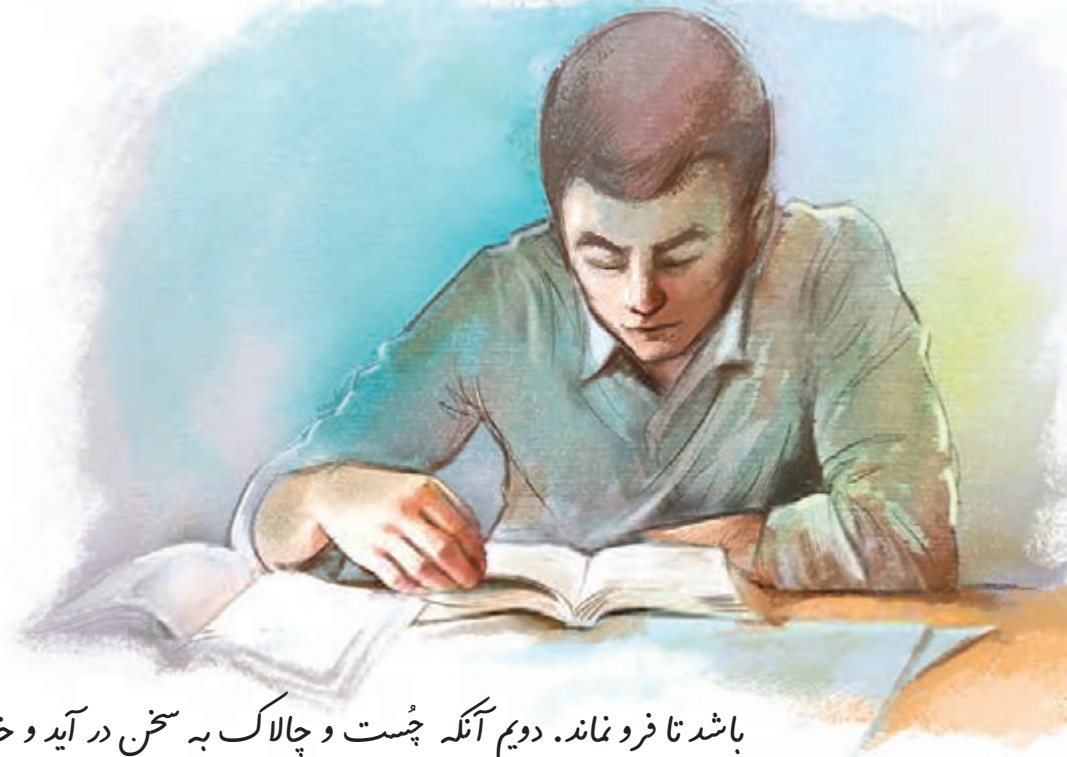
افلاطون گفت: «از تو رنجی به من نرسید ولیکن برای من از این بدتر چیست که جاهلی مرا بستايد.»

چرا هنگامی که افراد نادان از ما تعریف می‌کنند، نباید خوشحال شویم؟

آداب مطالعه



بدان که قصه خواندن و شنیدن، فایده‌ی بسیار دارد:
اول آنکه از احوال گذشتگان خبردار شود.
دویم آنکه چون عجایب بشنود، نظر او به قدرت الهی، گشاده گردد.
سیم، چون محنت و شدت گذشتگان شنود، داند که هیچ کس از بند محنت آزاد نبوده
است، او را تسلی باشد.
چهارم، چون زوال ملک و مال سلاطین گذشته شنود، دل از مال دنیا و دنیا بردارد و داند
که باکس، وفا نکرده و نخواهد کرد.
پنجم، عبرت بسیار و تجربه‌ی بی شمار او را حاصل شود.
و خدای تعالی با حضرت رسول (ص) می‌گوید: «ای محمد، ما از قصه‌های رسولان
و خبرهای پیغمبران بر تو می‌خوانیم؛ آنچه بدان، دل را ثابت گردانیم و فایده‌های کلی تو را
حاصل گردد.» (قرآن کریم، سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۲۰)
پس معلوم شد که در قصه‌های گذشتگان، فایده‌ای هست و خواننده و گوینده و شنونده را
از آن فایده رسد. اگر پرسند که قصه خوانی، چند نوع است، بگوی دو نوع: اول حکایت گوینی
و دویم نظم خوانی.
اگر پرسند که آداب حکایت گویمان چند است،
بگوی: اول آنکه قصه‌ای که ادا خواهد کرد، باید که بر استاد خوانده باشد و با خود تکرار کرده



باشد تا فرو نماند. دویم آنکه چُست و چالاک به سخن در آید و خام نباشد.
سیم باید که داند که جماعت، لایق چه نوع سخن است، بیشتر، از آن گوید که مردم،
راغب آن باشند.

چهارم، نثر را وقت و وقت به نظم آراسته گرداند که بزرگان گفته اند: نظم در قصه خوانی
چون نمک است در دیگ؛ اگر کم باشد، طعام بی مزه بود و اگر بسیار گردد شور شود؛ پس
اعتدال، نگاه باید داشت.

پنجم، سخنان محال و کزاف نگوید که در چشم مردم، سبک شود.
اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است،
بگوی: اول آنکه به آهنگ خواند.

دویم، سخن را در دل مردم بنشانند.

سیم، اگر بیستی مشکل پیش آید، شرح آن با حاضران بگوید.

چهارم، چنان نلند که مستمع، ملول گردد.

پنجم، صاحب آن نظم را در اول یاد در آخر، یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید.



- ۱ با توجه به متن، سه مورد از فایده‌های قصه خواندن را بیان کنید.
- ۲ با توجه به سوره‌ی هود، چه چیزی موجب ثابت گرداندن دل می‌شود؟
- ۳ منظور نویسنده از بیان عبارت زیر چیست؟
«سخنان محال و گزاف نگوید که در چشم مردم سبک شود.»
- ۴ واعظ کاشفی می‌گوید: «نظم در قصه‌خوانی چون نمک است در دیگ؛ اگر کم باشد، طعام بی‌مزه بود و اگر بسیار گردد، شور شود؛ پس اعتدال نگاه باید داشت.»
آیا با این گفته موافقت می‌کنید؟ مثالی از درس‌های گذشته بیان کنید که نظر شما را تأیید کند.
- ۵

واژه‌آموزی



گاهی برای ساختن یک واژه‌ی جدید در زبان فارسی از ترکیب واژه با «خوان / خوانی» بهره می‌گیریم؛ مانند:

| واژه جدید | خوان / خوانی | واژه |
|----------------------------|--------------|--------|
| شعرخوان / شعرخوانی | خوان / خوانی | شعر |
| نغمه‌خوان / نغمه‌خوانی | خوان / خوانی | نغمه |
| لالایی‌خوان / لالایی‌خوانی | خوان / خوانی | لالایی |
| کتاب‌خوان / کتاب‌خوانی | خوان / خوانی | کتاب |

بخوان و حفظ کن



به گیتی، به از راستی، پیشه نیست

به گیتی، به از راستی، پیشه نیست
سخن گفتنِ کژ ز بیچارگی است
هر آن کو که گردد به گردِ دروغ
همه راستی کن که از راستی
هر آن کس که با تو نگوید درست
گشاده است بر ما در راستی
مکن دوستی با دروغ آزمای
ز کژی بتر، هیچ اندیشه نیست
به بیچارگان بر، باید گریست
ستمکاره خوانمیش و بی فروغ
نیاید به کار اندرون، کاستی
چنان دان که او دشمنِ جانِ توست
چه کویم خیره در کاستی؟
همان نیز با مرد ناپاک رای



خوانش و فهم



- ۱ در مصراع «به گیتی به از راستی پیشه نیست» خوانش دو واژه «به» چگونه است؟
- ۲ بیت «گشاده است بر ما در راستی چه کوبیم خیره در کاستی» به چه مفهومی اشاره دارد؟

درس هفدهم

ستاره‌ی روشن



چنان خواندم که بزرگهرِ حکیم برادران را وصیت کرد: «در کُتُب خوانده‌ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد، نام او محمد مصطفی (ص) اگر روزگار یابم، نخست کسی من باشم که بدو گروم. شما هم فرزندان خود را چنین وصیت کنید تا بهشت یابید.»

حکما و علما نزدیک وی می‌آمدند و می‌گفتند که ما را از علم خویش بهره‌دادی و هیچ چیز دریغ‌ناداشتی تا دانا شدیم، ستاره‌ی روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی. ما را یادگاری ده از علم خویش.

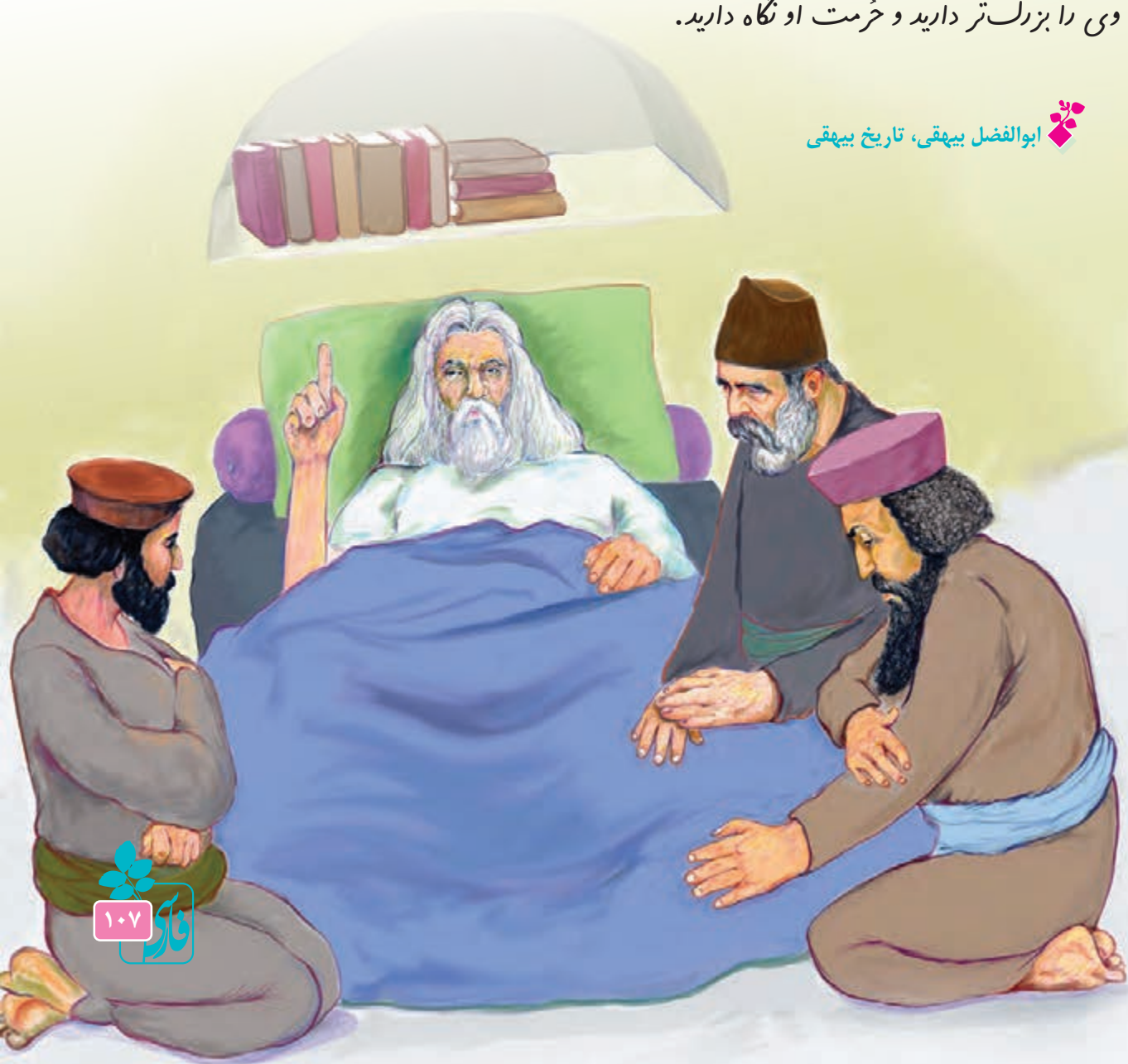
گفت: وصیت کنم شما را که خدای، عَزَّوَجَلَّ به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می‌بیند و آنچه در دل دارید، می‌داند و زندگانی شما به فرمان اوست.

نیکویی گوید و نیکوکاری کنید که خدای، عَزَّوَجَلَّ، که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی، کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست از حرام و مال مردمان، دور دارید.

راست گفتن، پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان، راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن، ارچه گواهی راست دهد، نپذیرند.

و مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست. هر که از عیب خود ناپینا شد، نادان تر مردم باشد. و خوی نیک، بزرگ تر عطاهاى خداى است عَزَّوَجَلَّ. و از خوی بد دور باشید که بندگراں است بر دل و بر پای. همیشه بد خود در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما به زاد بزرگ تر باشد، وی را بزرگ تر دارید و حرمت او نگاه دارید.

ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی



درک مطلب

- ۱ از نظر بزرگمهر، نادان‌ترین مردم چه کسانی هستند؟
- ۲ «ستاره‌ی روشن» در عبارت «ستاره‌ی روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی»، به چه کسی اشاره دارد؟
- ۳ از نظر نویسنده، بزرگمهر چگونه انسانی بود؟ عبارت‌هایی از متن بیان کنید که نظر او را نشان دهد.
- ۴ بزرگمهر این وصیت‌ها را قرن‌ها پیش بیان کرده است. به نظر شما کدام یک از این وصیت‌ها، امروز نیز کاربرد دارد؟
- ۵

دانش زبانی

- ۱ به واژه‌های زیر دقت کنید.
 - (زشت، نیکو) ■ (راستگو، دروغگو) ■ (نیک‌خو، بدخو)این واژه‌ها، مخالف یکدیگر هستند.
- آوردن دو واژه با معنی **متضاد**، موجب زیبایی و لطافت سخن می‌شود. تضاد باعث تلاش بیشتر ذهن می‌شود و درک مفاهیم را ساده‌تر می‌کند؛ مانند:
 - الف) گدای نیک انجام، به از پادشاه بد فرجام. (سعدی)
 - واژه‌های «نیک انجام» و «بد فرجام» مخالف یکدیگرند.
 - ب) هرچه زود برآید، دیر نیاید. (سعدی)
- ۲ به جمله‌ی زیر، توجه کنید.
 - ستاره‌ی روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی.
 - در گذشته، گاهی واژه‌ی «را» در معنای «به» کاربرد داشته است.

بخوان و بیندیش



آوای گنجشکان



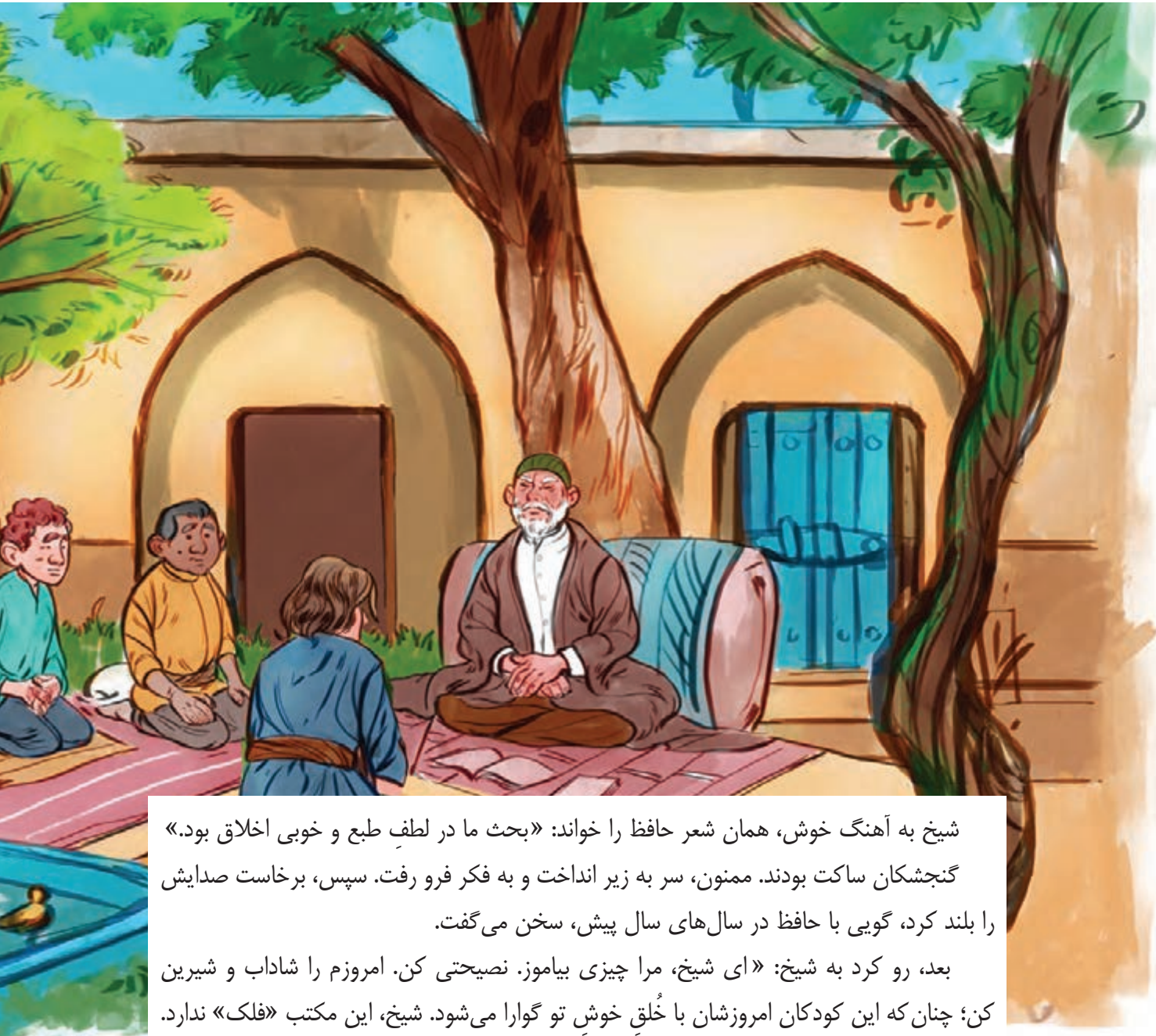
شیخ مکتب‌خانه روی تشکچه نشسته بود و بر بالش تکیه داشت. کودکان نیز بر تشکچه‌های خویش بودند و سر در کتاب حافظ داشتند. قرآن خوانده بودند و شیخ گفته بود: اکنون به آواز گنجشکان گوش می‌دهیم.

کودکان در سکوت به آواز گنجشکانِ درختِ مکتب‌خانه گوش می‌دادند. عادت بود، میان دو درس، سکوت بود و گوش دادن به جیکِ جیکِ گنجشکان که فراوان بودند بر درخت. غوغا می‌کردند گنجشکان. عجب بود که هنگام درس، ساکت بودند. سر بر بال و سینه می‌گذاشتند. در خود بودند هیچ صدایی نبود جز صدای شیخ که می‌خواند: «بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود.»

صدای کوفتن کوبه‌ی درِ مکتب آمد. شیخ گفت: «کسی برود، ببیند کیست؟»
«ممنون» بود که آمده بود. «ممنون» همه‌ی آن چیزهایی که حافظ گفته بود، داشت. «ممنون» مست کتاب بود و عاشق دانش، ظاهری آشفته داشت و پیراهنی کهنه. «مجنون» هم صدایش می‌کردند. اهلِ بحث بود و مدعیِ دانایی. پس از هر بحث، قانع می‌شد یا نمی‌شد، می‌گفت «ممنون» و می‌رفت. هر جا کتابی بود، مکتبی بود، می‌رفت و می‌گفت: «به من چیزی بیاموزید.»
شیخ خواست او را رد کند؛ میانه‌ی درس آمده بود. گفت: «به تو چه بیاموزم، که ندانی! به گفته‌ی خود همه چیز دانی!»

ممنون در میان کودکان نشست. تشکچه نداشت؛ بر حصیر نشست. میان سال بود و سرگردان. سرگردان در شهر، رها از قید و بند. ریسمانی بر کمر می‌بست و کتاب‌ها زیر بغل داشت. ممنون بر حصیر زانو زد، پیش شیخ. کتاب در کنار نهاد: «بخوان شیخ، چه می‌خواندی؟»

۱- حرف ما درباره‌ی شیرین سخنی و اخلاق خوب بود.



شیخ به آهنگ خوش، همان شعر حافظ را خواند: «بحث ما در لطفِ طبع و خوبی اخلاق بود.» گنجشکان ساکت بودند. ممنون، سر به زیر انداخت و به فکر فرو رفت. سپس، برخاست صدایش را بلند کرد، گویی با حافظ در سال‌های سال پیش، سخن می‌گفت.

بعد، رو کرد به شیخ: «ای شیخ، مرا چیزی بیاموز. نصیحتی کن. امروزم را شاداب و شیرین کن؛ چنان که این کودکان امروزشان با خلقِ خوشِ تو گوارا می‌شود. شیخ، این مکتب «فلک» ندارد. کودکان را چگونه بر سرِ عقل می‌آوری، بی‌چوب، بی‌فلک؟ به هر مکتب رفتم، چوبی و فلکی دیدم؛ آویخته بر دیوار.»

شیخ، آرام و اشک در چشم گفت: «اینجا گنجشکان هم درس می‌آموزند. چوب و فلک، راه و روش آنان نیست. کودکانشان را پرواز و دانه برچیدن می‌آموزند؛ بی‌چوب و فلک.»

— به من چه می‌آموزی، شیخ؟ تو بزرگی.

— من چیزی ندارم که به تو بیاموزم. از من تعریف نکن.

ممنون پیش رفت، پیش شیخ زانو زد، بر دست او بوسه داد: «به من چیزی بیاموز، شیخ!» چشمش به اشک نشست.



شیخ دست در گردن او انداخت و موهای پریشان او را نوازش کرد: «پسرم، حافظ بخوانم برایت؟»
— حافظ در سر و قلب من است. هزاران بار خوانده‌ام. چیزی دیگر بخوان.
— سعدی چه؟ گلستان و بوستان؟
— هرچه بگویی خوانده‌ام، هرچه به این کودکان می‌آموزی، بارها و بارها خوانده‌ام. می‌دانم، می‌دانم، بسیار می‌دانم. چیزی به من بیاموز که ندانم.
شیخ، کوزه‌ی آب خویش که در کنار داشت؛ پیش ممنون گذاشت. کوزه‌ی دیگر از کودکی گرفت. کوزه‌ی خویش به ممنون داد.
— آب نخواستم، کوزه نخواستم. به من چیزی بیاموز.
— شیخ گفت: «کوزه را نگه دار تا در آن، آب این کوزه ریزم.»
شیخ از کوزه‌ی خود در کوزه‌ی ممنون آب ریخت. کوزه در دست ممنون پُر بود. آب از سر آن ریخت. ممنون گفت: «به من چیزی بیاموز.»
بار دیگر، شیخ در کوزه‌ی پُر، آب ریخت. ممنون گفت: «این کوزه جا ندارد. مرا دیوانه می‌دانی. آری، من دیوانه‌ام. ممنونم. آنچه باید بیاموزم، آموختم. ممنون... ممنون.»

ممنون برخاست. آب کوزه را در کنار درخت، خالی کرد. کوزه‌ی خالی پیش شیخ آورد و گفت: «این یعنی خالی شو تا پر شوی. من پُر بودم و پُر گفتم از خود، اکنون خالی‌ام، هیچم و هیچ نمی‌دانم؛ حالا مانند این کودکانم. با من از هرچیز بگو، از ابتدا آغاز کن. من کی‌ام. به من بگو: من کی‌ام، تو کیستی؟»

شیخ لبخند زد و گفت: «به آواز گنجشکان گوش کن. هزاران سخن در آوازشان است. گوش کن، می‌شنوی.»

ممنون ساکت شد. کودکان او را می‌دیدند که همه‌ی وجودش گوش شده است. گنجشکان غوغا کردند.

از درخت برخاستند و در هوای مکتب چرخ زدند و بازگشتند و بر شاخه‌ها نشستند. ممنون سربرگرداند، گنجشکان را دید. گنجشکان در شاخه‌ها گفت‌وگو می‌کردند.

شیخ گفت: «چه می‌شنوی؟ بر کودکان بازگو.»

ممنون برخاست، رو کرد به کودکان با صدای بلند گفت:

«برگِ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»

نقل از گنجشکان، غلام شما ممنون.

ممنون، ریسمانی که بر کمر داشت، سفت کرد. گره‌ی دیگر زد. کتاب‌هایش را در بغل گرفت و به سوی درِ مکتب رفت.

شیخ نگاهش کرد. کودکان دیدند که با خود شعر می‌خواند و می‌رود. گنجشکان در شاخه‌های درخت، جیک جیک می‌کردند.

عماد (یکی از شاگردان) گفت: «چرا با او چنین کردی؟ مهربانی و هم‌زبانی کردی! او از ما نیست، دیوانه‌ای سرگردان است که مکتب‌های شهر را یک به یک می‌گردد. به آنان می‌گویند، چیزی به من بیاموزید. بسیاری از آنان درِ مکتب را به روی او بسته‌اند.»

شیخ گفت: «او نعمتی است که هر کس قدر او نمی‌داند.»

یکی از بچه‌های مکتب، برخاست و گفت: «او چه نعمتی است؛ جز پُرگویی و ادّعا و درهم ریختگی ظاهر؟»

شیخ گفت: «او اینجا نیست. غیبت او نکنیم. به هر حال، او امروز، محفل ما را روشن کرد و درسی به ما داد. از هر کس باید چیزی آموخت. هر جا می‌تواند برای ما مکتب باشد.»

«هوشنگ مرادی کرمانی، آب انبار، با تلخیص و اندک تغییر»



درک و دریافت

- ۱ به نظر شما، چرا شیخ مکتب‌خانه ابتدا از آموزش دادن به «ممنون» خودداری می‌کرد؟
- ۲ به عقیده‌ی شما، زیباترین بخش این داستان، کدام قسمت است؟ دلیل خود را بیان کنید.
- ۳ نظر بچه‌ها در مورد «ممنون» چه بود؟
- ۴ اگر می‌خواستید نام جدیدی برای داستان انتخاب کنید، نام آن را چه می‌گذاشتید؟

کارگاه درس پژوهی

- ۱ یکی دیگر از شعرهای پروین اعتصامی را، که به صورت مناظره سروده شده است، انتخاب کنید و در گروه بخوانید. (بهترین شعر گروه را انتخاب کنید و به کلاس ارائه دهید.)
- ۲ در مورد شخصیت بزرگمهر تحقیق کنید و شرح حال یا داستانی از زندگی او را در کلاس بخوانید.
- ۳ به نظر شما، چگونه اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، باعث می‌شود احساس داناپنداری در بعضی افراد ایجاد شود؟

نیایش



خدایا، جهان پادشاهی تورا است
ز ما خدمت آید، خدای تورا است

پناه بلندی و پستی تویی
همه نیستند، آنچه هستی تویی
همه آفریده ست بالا و پست

تویی آفریننده‌ی هر چه هست
خرد را تو روشن بصر کرده‌ای
چراغ هدایت تو بر کرده‌ای

جهانی بدین خوبی آراستی
برون ز آنکه یاریگری خواستی

خداوند مایی و ما بنده ایم
به نیروی تو یک به یک زنده ایم

رهی پیشم آور که فرجام کار
تو خوشنود باشی و من رستگار

نظامی





آتَشگر: روشن کننده‌ی آتش، کسی که آتش را فروزان می‌کند.

آذرگشسب: به معنی آتش تند و تیز، نامی است در شاهنامه‌ی فردوسی که در اصل، اسم یکی از سه آتش مقدّس بوده، اما در شاهنامه به معنای آتش جهنده و کنایه از هر چیز مورد نیایش و ستایش آمده و نیز اسم یکی از پهلوانان است.

آزموده: آزمایش کرده، امتحان کرده، آزمایش شده
أفاق: أفق‌ها، جمع افق
أوخ: دریغ، افسوس، آخ



اتحاد: یکپارچگی، یکی شدن

اجابت: پاسخ دادن، برآوردن، پذیرفتن

إحسان: خوبی، نیکوکاری، بخشش

إدبار: بدبختی، نگون بخت

ادعا کردن: طلب کردن مزیتی برای خود

ارچه: اگرچه

أزلی: همیشگی، بی‌آغاز

أسرا: اسیران، جمع اسیر

أسرار: رازها، سرها، جمع سر

اشرف: گرامی‌تر، شریف‌تر

اطاعت: پیروی

اعتبار: آبرو، ارزش، قدر

اعتدال: میانه‌روی

ألفت: دوستی، انس، خوگرفتن

الکن: کسی که زبانش به هنگام صحبت، گیر می‌کند.

أنجب: ارجمندتر، شریف‌تر، نجیب‌تر

أنس: دوستی، رفاقت، ألفت

أوراق: اجزای چیزی، پاره‌ها، جمع ورق.

أوراق فروشی: مکانی که در آن، پاره‌های اتمبیل

یا وسایل دیگر فروخته می‌شود.

أهریمن: دشمن، شیطان، کسی که منش پلیدی دارد.



بَنَر: بدتر

بَحْر: دریا

بدوگروم: تابع او شوم، از او اطاعت کنم، به او

گروم.

بَرّاز: پارچه‌فروش

بستاید: ستایش کند

بَصْر: بینایی، روشنی دیده، دیدن

بعثی: نیروهای ارتش عراق در زمان صدام

بقا: همیشگی، جاودانگی

بنداخت: انداخت

بی‌بار و بر: بی‌ثمر، بی‌حاصل، بی‌پهوده

بیخ: بُن، ته، ریشه

بی‌درنگ: فوری، بی‌توقّف



پار: سال گذشته

پارسا: پرهیزگار، پاک دامن

پرخاش: درشتی، ستیزه‌جویی

پیشه: کار، حرفه



تأخیر: عقب انداختن، درنگ کردن

تألیف: نوشتن کتاب

تجلی: پیدا شدن

تحقق: به حقیقت پیوستن، درست شدن

تسلی: آرامش دادن، کاستن از اندوه کسی

تعالی: بلند مرتبه، برتر

تفته: داغ، گداخته، گرم

تل: تپه، پشته

تلخیص: خلاصه، چکیده

تمام عقلی: کسی که عقلش کامل است.

تیشه: ابزار آهنی نجاران و سنگ تراشان

توده: تپه و پشته، جمع کردن

تیمار کردن: غمخواری و دلسوزی



ثابت: پابرجا، استوار

ثواب: کار خوب و پسندیده



جان فشانی: فدا کردن جان

جوامع: جامعه‌ها، جمع جامعه

جوانمردی: سخاوت، بخشندگی

جور: ستم، ظلم

جهان‌نیده: کسی که بسیار سفر کرده و بیشتر شهرهای

دنیا را دیده و تجربه اندوخته



چاره: تدبیر، علاج، درمان

چاک چاک: پاره پاره

چُست: چابک، تند و تیز، چالاک

چیرگی: پیروزی

چیره: پیروز

چیره‌دست: هنرمند، ماهر، زبردست



حاجت: نیازمندی، نیاز، احتیاج

حادثه: پیشامد تازه، واقعه، رویداد

حاشیه: کناره

حَب الوطن: میهن دوستی، دوست داشتن وطن

حُرمت: آبرو، احترام

حصیر: نوعی فرش یا گستردنی که از نی یا گیاه دیگری

بافته می‌شد.

حک: خراشیدن، تراشیدن

حکما: جمع حکیم، دانشمندان

حکمت: علم و دانش

حواس: جمع حس، یکی از توانایی‌های انسان که

با کمک آن، چیزها را درمی‌یابد.



خاطر: آنچه از دل گذرد، اندیشه و خیال

رَصَدخانه: مکانی که در آن به تماشای علمی آسمان و مطالعه در اوضاع ستارگان می‌پردازند.
رکاب‌دار: پیاده‌ای که همراه سوار راه می‌رود.
رهنمود: راهنمایی، نشان دادن راه صحیح در کاری
ریشخند کردن: مسخره کردن



زاد: سن، زمان عمر
زار: ناتوان، ضعیف، نحیف
زرین: طلایی، چیزی که از زر ساخته شده و یا به رنگ زر است.
زوال: نابودی، رو به نیستی رفتن
زینت: آرایش، زیبایی، زیور
زینهار: زنهار، آگاه باش



ژرف: عمیق
ژرفا: گودی، عمق



ساعی: سعی کننده، کوشا
سپاس‌داری: شکرگزاری، سپاسگزاری
سپاس‌گزار: شکرگزار، قدردان
ستوده: ستایش شده، پسندیده
ستوه آمدن: خسته شدن، درمانده شدن، به تنگ آمدن
سحاب: ابر

خان: مرحله (هفت خان)
خطاب: رویاروی سخن گفتن، سخنی که به کسی بگویند و پاسخ بشنوند.
خلال: چوب باریک که لای چیزی بگذارند.
خُلق: آفریده، مردم
خُلق: خوی و منش
خَم کمند: گره و پیچ طناب
خواجه: صاحب، بزرگ، سرور
خوار: پست و حقیر
خیره: بی پروا، گستاخ، لجباز



دادگر: عادل
دار و ندار: دارایی، مال و ثروت
دروغ‌آزمای: دروغگو، دروغ‌زن
دروغ‌زن: دروغگو
دریغ: افسوس، حسرت
دریغ داشتن چیزی: کوتاهی کردن
دژخیمان: دشمنان
دستگاه: شکوه، قدرت، عظمت
دوره‌گرد: فروشنده‌ی بدون محلّ کسب و در حال حرکت



راغب: مایل، علاقه‌مند
ربیع: بهار، هنگام بهار
رحلت: درگذشت، وفات

صیف: تابستان



طاقت: توانایی، قدرت

طبع: ذات، خُلق و خوی، طبیعت

طعام: غذا

طفولیت: خردسالی، کودکی



عبرت گرفتن: پند گرفتن

عجایب: جمع عجیب، شگفتی‌ها

عزّت: عزیز و گرامی بودن، سربلندی

عَزَّوَجَلَّ: عَزَّ: عزیز است، جَلَّ: بزرگوار است

علامه: بسیار دانشمند، انسان فاضل و دانا

علیم: بسیار دانا، عالم، اهل فضل و علم. در حکایت

«درخت علم» این کلمه از روی طنز بیان شده و

به معنای بی‌خبر و نادان است.



غافل: بی‌خبر، فراموشکار

غافلگیر کردن: بی‌خبر حمله کردن، ناگهان بر

کسی وارد شدن

غرق: زیر آب رفتن و خفه شدن، فرورفتن

غریب: ناآشنا، بیگانه

غفلت: بی‌خبری، نادانی

غلبه: چیره شدن، پیروزی

سِرّ الله: سِرّ الهی، راز خداوندی، اسرار الهی

سزاوار: شایسته، لایق

سلاطین: پادشاهان

سلیم: ساده دل، سالم، بی‌عیب

سند: چیزی که به آن اعتماد کنند، نوشته، مدرک،

اسناد

سهل: آسان، ساده

سیمرغ: پرنده‌ای است افسانه‌ای که گویند بسیار

بزرگ بوده و در کوه قاف آشیان داشته و سی‌رنگ

هم گفته شده است.



شاخسار: شاخ و برگ، قسمت بالای درخت که

پرشاخ و برگ باشد.

شاهین: نوعی پرنده‌ی شکاری

شبروان: کسانی که شب را برای عبادت و راز و نیاز

با خدا بیدار هستند، عبادت‌کنندگان در شب، عارفان،

حق‌شناسان

شتا: زمستان، فصل سرما

شکوه: هیبت، عظمت

شُنفته: شنیده



صاحب: هم‌صحبت، یار و دوست

صخره: سنگ بزرگ و سخت

صرف کردن: خرج کردن

صواب: درست، شایسته

غنیمت: آنچه به دست آید، سود، فرصت مناسب



فاتحه: آغاز کار، اول چیزی، گشایش

فراز و فرود: بلندی و پستی

فرجام: پایان، آخر، عاقبت کار

فروغ: نور، پرتو، روشنایی

فضل: احسان، بخشش

فضیلت: برتری

فکرت: اندیشه، تفکر

فیض: بخشش، عطا



قُمری: پرنده‌ای خاکستری رنگ و کوچک‌تر از کبوتر

قوا: نیروها، جمع قوه

قوی رای: کسی که اندیشه‌های عالی دارد، بلندنظری،

استواری فکر

قیامت: محشر، روز رستاخیز

قیامت تأثیر: شگفت‌انگیز، چیزی که تأثیر بسیار

زیادی دارد، رویداد عجیب

قید: بند



کُتب: جمع کتاب، کتاب‌ها

کردار: رفتار

کریمانه: با بخشندگی زیاد

کلبه: خانه‌ای کوچک و تنگ و باریک

کمند: طناب، بند، ریسمان

کم نظیر: کم‌مانند

کوبه: وسیله‌ای فلزی که بر روی در خانه‌ها قرار

داشت و برای آگاه کردن ساکنین خانه کوبیده می‌شد.



گذشتگان: درگذشته‌ها، کسانی که از دنیا رفته‌اند.

گران: سنگین

گران مایه: باارزش، گران بها

گرد: شجاع، دلیر

گزاف: دروغ، لاف

گمان: حدس، خیال، فرض



لاف زدن: گفتار بی‌هوده گفتن، گزافه‌گویی

لایق: سزاوار، شایسته

لطایف: جمع لطیفه، سخنان کوتاه و خوش مزه، طنزآمیز



ماشاء الله: آنچه خدا خواست

مایه: مقدار، اندازه

مباهات: فخر کردن و نازیدن به چیزی

متدین: دین‌دار

متفق: هماهنگ، با هم یکی شده

مجال: فرصت

موسم: هنگام، وقت و زمان چیزی



ناپاک رای: بداندیش، بدگمان

ناگزیر: ناچار

ناگوار: سخت، ناخوشایند، غیرقابل تحمل

نخجیر: شکار، حیوانی را که شکار کنند.

نغمه: آواز، سرود، آهنگ

نفوذ: فرورفتن، اثر کردن

نمودی: نشان دادی

نیرنگ: فریب، حيله



ولا: محبت و دوستی، ولایت

ولایت: شهرستان‌ها، مناطق



هجر: جدایی، دوری

هلاک: نابودی، نیست شدن

همت: قصد، اراده و عزم قوی

هیمه: هیزم؛ فرهنگستان زبان و ادب فارسی

واژه‌ی «هیمه‌سوز» را جایگزین واژه‌ی فرانسوی

«شومینه» کرده است.



یزدان: آفریدگار، خدا، پروردگار

محاصره: اطراف کسی یا جایی را احاطه کردن

مَحفل: مجلس

مَحنت: رنج

مخاطب: کسی که با او سخن گفته می‌شود.

مدافعان: جمع مدافع، دفاع‌کنندگان

مدعی: ادعا کننده

مدهوش: بیهوش، عاشق و شیفته، حیران، متحیر

و سرگردان

مذلت: خواری و پستی

مرحمت: مهربانی

مرغزار: چمنزار، سبزه‌زار

مرکب: جوهر، دوات

مُستمع: شنونده

مستمند: فقیر

مشاجره: با هم نزاع و دعوا کردن

مشاورت: با هم مشورت کردن، همفکری

مُشفق: دلسوز

مَشَقّت: سختی، رنج

مصطفی: برگزیده و پاک

معرفت: شناخت به علم و دانش

مکارم: نیکویی‌های اخلاقی

ملال: بیزارگی، غم، اندوه

مَلک: پادشاه

مُلک: پادشاهی، کشور

مَلک: زمین در تصرف کسی

مِلل: ملت‌ها، جمع ملت

ملول: غمگین، آزرده

مناجات: راز و نیاز کردن با خدا

موزون: دارای وزن و آهنگ، سنجیده

نام نامه (اعلام)



آذریزدی، مهدی (۱۳۸۸-۱۳۰۱ ه. ش)

وی در خرمشاه واقع در حومه‌ی شهر یزد متولد شد. از سال ۱۳۳۶ با توجه به زمینه و مطالعات وسیع قبلی‌اش شروع به نوشتن داستان‌های گوناگون برای کودکان نمود. او با انتخاب سبک به خصوصی در تهیه و نگارش داستان‌هایش به صورت یکی از نویسندگان ورزیده و مطلع داستان‌های کودکان در ادبیات معاصر ایران درآمده است. پنج کتاب در مجموعه‌ی «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» و پنج کتاب کوچک‌تر در مجموعه‌ی «قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن» و حکایت منظومی به نام «شعر قند و عسل» انتشار داد. یکی از مجموعه داستان‌های او برنده جایزه‌ی یونسکو در ایران و دیگری برنده‌ی کتاب برگزیده‌ی سال از طرف شورای کتاب کودک شده است.

ابراهیمی، نادر (۱۳۸۷-۱۳۱۵ ه. ش)

نویسنده و سینماگری بود که فعالیت‌های فرهنگی‌اش را با داستان‌های کودک و نوجوان آغاز کرد. «کلاغ‌ها و سنجاب»، «دور از خانه»، «قصه‌های ریحانه خانم»، «قصه‌های سار و سیب» و «نوسازی حکایت‌های خوب قدیم برای کودکان» بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان اوست. نخستین کتابش را به اسم «خانه‌ای برای شب» در سال ۱۳۴۱ نوشت. پس از انقلاب، زندگی امام خمینی (قُدَس سِرُّه) را با نام «سه دیدار با مردی که از فراسوی باور ما آمد» نوشت. وی در خرداد ماه ۱۳۸۷ درگذشت.

ارژنگ دیو

ارژنگ نام یکی از سرداران دیو سپید بود. ششمین خان رستم، جنگ با ارژنگ دیو است. اولاد دیو، رستم را به محلی که دیو سپید، کاووس را در آن در بند کرده بود، برد. وقتی به آنجا رسیدند رستم متوجه شد، یکی از سرداران دیو سپید به نام ارژنگ دیو، مأمور نگهداری از کاووس است. رستم ارژنگ دیو را از بین برد و سپاهیان‌ش از ترس پراکنده شدند.

اعتصامی، پروین (۱۳۲۰-۱۲۸۵)

پروین اعتصامی که نام اصلی او رخشنده است، شاعر پرآوازه‌ی زبان فارسی است. وی در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز دیده به جهان گشود. پدرش یوسف اعتصامی معروف به اعتصام‌الملک، از نویسندگان بنام ایران و مدیر مجله‌ای به نام بهار بود. اولین اشعار پروین نیز در همین مجله منتشر شد. سروده‌های پروین در زمینه‌ی موضوعات اجتماعی، اخلاقی و انتقادی است و حالتی اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی درگذشت، آرامگاه وی در شهر قم، کنار صحن مبارک حضرت معصومه (س) قرار گرفته است.

امین پور، قیصر (۱۳۸۶-۱۳۳۸ ه. ش)

از شاعران برجسته‌ی انقلاب اسلامی بود. مجموعه شعرهای «به قول پرستو»، «کوچه‌ی آفتاب»، «تنفس صبح» و «آینه‌های ناگهان» از آثار اوست. او در سال ۱۳۶۸ موفق به کسب جایزه‌ی نیما یوشیج موسوم به مرغ آمین بلورین شد. وی در سال ۱۳۸۶ درگذشت.

اولاد

اولاد نام دیوی است که در خان پنجم، رستم با وی و سپاهیان‌ش مواجه می‌شود و با آنها مبارزه می‌کند و آنها را تارومار می‌کند و به وی می‌گوید اگر محل دیو سپید را به او نشان دهد، او را شاه مازندران خواهد کرد، درغیر این صورت او را خواهد کشت. اولاد نیز محل دیو

سپید را به رستم نشان می‌دهد.

ایرج میرزا (۱۳۰۴-۱۲۵۲ ه.ش)

ایرج میرزا جلال الممالک از شاعران معاصر است که در سال ۱۲۵۲ در شهر تبریز به دنیا آمد. وی از نوادگان فتحعلی شاه قاجار بود. در مدرسه‌ی دارالفنون تبریز تحصیل کرد. ابتدا شاعر دربار قاجار بود اما به زودی از شاعری دربار کناره گرفت. شعر او ساده و روان است.

بابا طاهر (قرن چهارم و پنجم هجری)

باباطاهر عریان همدانی از شاعران و عارفان ایرانی است. او اشعار خود را در قالب دوبیتی و با لهجه‌ی لری و همدانی سروده است. آرامگاه وی در شهر همدان است.

بزرگمهر

بزرگمهر بختگان وزیر خردمند انوشیروان بود. وی در ابتدا برای آموزش و پرورش هرمز فرزند انوشیروان گماشته شده بود و به دلیل خردمندی و کیاست به مقام وزارت رسید و در امور کشوری با شایستگی بسیار به انوشیروان خدمت کرد. وقتی دستگاه شطرنج توسط پادشاه هند به ایران فرستاده شد، بزرگمهر اسرار آن را کشف کرد.

بلعمی، ابوعلی (قرن چهارم هجری)

وی از بزرگان و نویسندگان تاریخ زبان و ادب فارسی بود. بلعمی روزگاری را به وزارت سامانیان سپری کرد. ترجمه‌ی تاریخ طبری و تألیف آن به زبان فارسی از آثار اوست.

بهمینار بن مرزبان ابوالحسن (قرن پنجم هجری شمسی)

دانشمند ایرانی و شاگرد سرشناس ابن‌سینا بود. کتاب المباحثات ابن‌سینا بیشتر در پاسخ به پرسش‌های اوست.

بیهقی، ابوالفضل (۴۷۰-۳۸۵ ه.ق)

ابوالفضل محمدبن حسین دبیر دانشمند دربار سلطان محمود و مسعود غزنوی بود. وی پس از کسب معلومات در نیشابور به دیوان رسایل محمود غزنوی راه یافت و در خدمت ابونصر مشکان به کار پرداخت. اثر معروف او تاریخ بیهقی است.

تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی نام کتابی نوشته‌ی ابوالفضل بیهقی است که موضوع آن تاریخ پادشاهی مسعود غزنوی پسر سلطان محمود غزنوی است.

ترکی، محمدرضا (معاصر)

وی دارای دکترای زبان و ادبیات فارسی و از شاعران و نویسندگان معاصر است. او در دانشگاه تهران به تدریس و تحقیق اشتغال دارد.

حالت، ابوالقاسم (۱۳۷۱-۱۲۹۸ ه.ش)

شاعر، مترجم و محقق توانای معاصر است. وی از سال ۱۳۱۴ به شعر و شاعری روی آورد؛ در زمینه‌ی موسیقی اصیل ایرانی نیز فعالیت داشت و سراینده‌ی نخستین سرود جمهوری اسلامی ایران بود. از وی آثار ادبی و فرهنگی فراوانی در زمینه‌های طنز، شعر، ادبیات و ترجمه باقی است. «دیوان حالت» از جمله آثار اوست که این اثر نمایانگر عمق دانش ادبی وی است.

حسینی، سید حسن (۱۳۸۳-۱۳۳۵ ه.ش)

شاعر انقلاب اسلامی، مجموعه شعرهای «هم‌صدا با خلق اسماعیل» و «گنجشک و جبرئیل» از آثار اوست.

خواجه نظام الملک (قرن پنجم ه.ش)

نظام‌الملک از وزیران و دانشمندان مشهور قرن پنجم است که در توس متولد شد. مدت وزارتش سی سال

سیاوش را به دل گرفت و با اسفندیار جنگید و سرانجام با دسیسه‌ی برادرش شغاد کشته شد.

سرشار، محمدرضا (رضا رهگذر)، (معاصر)

داستان‌نویس، منتقد و پژوهشگر معاصر، متولد ۱۳۳۲ در کازرون است. از وی آثار داستانی فراوانی به چاپ رسیده است.

سعدی، شیخ مصلح الدین (قرن هفتم هجری قمری)

از بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان ایران در قرن هفتم است. بوستان (به شعر) و گلستان (به نثر همراه شعر) و دیوان اشعار از او بر جای مانده است. مجموعه‌ی این آثار «کلیات سعدی» نامیده می‌شود. او آموزش‌های مقدماتی را در زادگاه خود شیراز فرا گرفت و برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. سعدی پس از ۳۵ سال به شیراز برگشت. کتاب گلستان او که نظم و نثر می‌باشد، حاصل تجربیات او در این سفرها است. از آثار دیگر او می‌توان بوستان را نام برد که در نوع خود بی‌نظیر است. موضوع این کتاب، اخلاق و تربیت و سیاست و اجتماعیات است که به شعر می‌باشد.

سندبادنامه

سندبادنامه یا کتاب «حکیم سندباد» یا «داستان هفت وزیر» داستانی قدیمی است که این داستان را از موضوعات سندباد حکیم هندی می‌دانسته‌اند.

سورانی، دریاقلی (۱۳۵۹-۱۳۲۴ ه.ش)

شهید دریاقلی، یکی از دلیرمردانی بود که در جریان حمله‌ی دشمن بعثی به ایران، متوجه نقشه‌ی پلید آنان برای حمله به ایران شد. وی با شجاعت و فداکاری خویش، خبر حمله و نقشه‌ی دشمن را به پایگاه نیروهای ارتش و سپاه رساند و با این عمل به‌موقع، سبب ناکامی

بود. بسیاری از پیشرفت‌های سلجوقیان در امور داخلی کشور مدیون لیاقت و کاردانی وی بود. مدارس بسیاری بنا نهاد که پس از وی به مدارس نظامیه شهرت یافت. کتاب «سیاست‌نامه» اثر اوست.

دهخدا، علی اکبر (۱۳۳۴-۱۲۵۷)

دانشمند، لغت‌شناس و نویسنده‌ی معروف قرن چهاردهم هجری قمری است. برخی آثار او عبارت است از: «لغت‌نامه»، «امثال و حکم»، ترجمه‌ی «روح القوانین»، تصحیح «دیوان منوچهری» و تصحیح «دیوان حافظ».

دیو سفید

در خان هفتم، رستم و اولاد به «هفت کوه» محل زندگی دیو سپید رسیدند. رستم دست و پای دیو اولاد را بست. سپس به غار حمله کرد. دیو سپید با سنگ آسیاب و کلاه‌خود و زره آهنی به جنگ رستم رفت. نبردی طولانی بین آنان در گرفت. در پایان رستم پیروز شد و جگر دیو سپید را در آورد. سایر دیوان با دیدن این صحنه فرار کردند. با چکاندن خون دیو سپید در چشمان کاووس و سپاهیان ایران، همگی بینایی خود را باز یافتند.

رخش

رخش نام اسب رستم، قهرمان شاهنامه است. رخش به معنی رنگ سرخ و سفید مخلوط شده است. بدن رخش دارای لکه‌های قرمز و زرد و سفید بوده است.

رستم

پهلوان ایرانی، پسر زال و رودابه که زندگی او پر از شگفتی بود. تمام عمر او به پهلوانی گذشت و در تنگناها به کمک شاهان و شاهزادگان ایرانی می‌شتافت. کاووس را دوبار نجات داد. از شش خان رستم گذشت و با دیو سفید جنگید. بیژن را از چاه نجات داد. کینه‌ی مرگ

نیروهای عراقی در تصرف آبادان گردید، عزم و دلیری وی مانع سقوط آبادان شد.

سیاست نامه

کتابی است به زبان فارسی اثر خواجه نظام‌الملک، این کتاب پنجاه فصل دارد و حاصل تجربیات چندساله‌ی نظام‌الملک وزیر دانشمند سلجوقیان است.

سینا، ابوعلی (۴۲۸-۳۷۰ هجری قمری)

از دانشمندان بنام قرن چهارم و پنجم است. در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی حافظ قرآن شد. در جوانی پادشاه سامانی نوح‌بن‌منصور را معالجه کرد و از کتابخانه‌ی گران‌بهای او بهره‌ها برد. در سفری در همدان در راه بیمار شد و در آن شهر درگذشت. از آثار او می‌توان به کتاب‌های «شفا»، «قانون» و «دانش‌نامه‌ی علایی» اشاره کرد.

شاهنامه

شاهنامه اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان و شاهکار حماسه‌ی ملی ایرانیان است. شاهنامه اثری است منظوم که شامل پنجاه‌هزار بیت است و سرودن آن حدود سی سال طول کشیده است. فردوسی، خود درباره‌ی شاهنامه می‌گوید:

من این نامه فرخ گرفتم به فال
همه رنج بردم به بسیار سال

در سال ۲۰۱۰ میلادی، هزارمین سالگرد نوشته شدن شاهنامه، از سوی یونسکو، جشن گرفته شد.

شبستری، شیخ محمود (قرن هشتم هجری)

از عارفان مشهور ایرانی است که نوشته‌ها و سروده‌هایی در زمینه‌ی عرفان اسلامی دارد. معروف‌ترین اثر شعری او مثنوی «گلشن‌راز» است.

شهریار (۱۳۶۷-۱۲۸۵ ه.ش)

محمد حسین بهجت تبریزی متولد ۱۲۸۵ ه. ش در شهر تبریز است. وی تحصیلات خود را در تبریز و دارالفنون تهران گذراند. او نخست در رشته‌ی پزشکی تحصیل کرد و پس از چندی، پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری رو آورد. ابتدا بهجت را به عنوان نام شعری (تخلص) برگزید، ولی سرانجام شهریار را انتخاب کرد. شهریار به دو زبان فارسی و آذری (ترکی) شعر می‌سرود. منظومه‌ی «حیدربابا» معروف‌ترین شعر ترکی اوست. او در سال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در مقبرة‌الشعراى تبریز به خاک سپرده شد.

ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (قرن پنجم هجری)

وی کتاب «سندبادنامه» را از فارسی دری به نثر روان ترجمه کرد.

علی پور، مصطفی (معاصر)

متولد ۱۳۴۰ در شهر تنکابن و دانش‌آموخته‌ی زبان و ادب فارسی است. علی‌پور، نویسنده و شاعر و مدرّس دانشگاه است. برخی از آثار وی عبارت‌اند از: «ساختار زبان شعر امروز»، «از گلوی کوچک رود» و «تا صبح دمان»

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر

وی از امرای دانشمند آل زیار (در قرن پنجم هجری) است. فرمانروایی وی منحصر به قسمت محدودی از گرگان و طبرستان بود. عنصرالمعالی مردی آگاه و دانشمند بود و به فارسی و طبری شعر می‌سرود. کتاب «قابوس‌نامه» که در حقیقت نصایح و اندرزهای زندگی‌ساز او خطاب به فرزندش «گیلان‌شاه» است، از آثار معروف نثر ساده و روان فارسی به شمار می‌آید.

غزالی، محمد، ابوحامد (۵۰۵-۴۵۰ هـ. ق.)

امام محمد بن محمد غزالی از دانشمندان معروف سلجوقی بوده است. وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد روزگار خویش بود. پدرش مردی بافنده بود و برخی لقب غزالی را به مناسبت پیشه‌ی او می‌دانند. وی به مدت پنج سال در مدرسه‌ی نظامیه تدریس می‌کرد و در طابریان توس مدفون شد. از آثار او می‌توان به «کیمیای سعادت»، «نصیحة الملوک» و «احیاء علوم الدین» اشاره کرد.

فخرالدین علی، صفی

فخرالدین علی، یکی از لطیفه‌پردازان نامدار ایران و نویسنده‌ی کتاب «لطایف الطوائف» است. در قرن‌های نهم و دهم هجری زندگی می‌کرده است. وی شعر هم می‌سروده و تخلص وی «صفی» بوده است.

قابوس نامه

قابوس نامه کتابی پندآموز و نوشته‌ی عنصرالمعالی کیکاووس است. نام قابوس نامه از نویسنده‌ی آن «قابوس» گرفته شده است. وی این کتاب را برای فرزندش گیلانشاه، در ۴۴ فصل نوشته است و موضوعات آن مربوط به تربیت فرزند، رسوم لشکرکشی، مملکت‌داری و آداب اجتماعی و دانش و فن است.

کلیله و دمنه

کتابی سرشار از حکمت و تعلیم است شامل مجموعه داستان‌هایی که حیوانات قهرمان آن هستند. اصل این کتاب هندی بوده و در روزگار ساسانیان به زبان پهلوی ترجمه شده است. بعدها نصرالله منشی در قرن ششم آن را از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

کیمیای سعادت

کتابی است از امام محمد غزالی، درباره‌ی اصول دین اسلام که در آخرین سال‌های قرن پنجم هجری نوشته شده است.

گلستان

گلستان، کتابی است نوشته‌ی شاعر و نویسنده‌ی معروف ایرانی شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی. این کتاب شامل یک مقدمه و هشت باب است که موضوعات آن عبارت‌اند از: باب اول: در سیرت پادشاهان، باب دوم: در اخلاق درویشان، باب سوم: در فضیلت قناعت، باب چهارم: در فواید خاموشی، باب پنجم: در عشق و جوانی، باب ششم: در ضعف و پیری، باب هفتم: در تأثیر تربیت، باب هشتم: در آداب صحبت.

لغتنامه

لغتنامه، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اثر علی‌اکبر دهخدا است، که بیش از ۴۰ سال از عمر او، صرف آن شد. لغتنامه‌ی دهخدا، در حقیقت دایرةالمعارفی در ۱۶ جلد است و شامل شرح و معنی واژگان آثار ادبی و تاریخی زبان فارسی است. لغتنامه‌ی بزرگ دهخدا شامل بخش بزرگی از واژگان ادبی زبان فارسی، با معنای دقیق، و اشعار و اطلاعاتی درباره‌ی آنهاست. علاوه بر دهخدا، گروهی از پژوهندگان زبان و ادب فارسی سال‌ها در تهیه و تدوین لغتنامه تلاش کردند.

مثنوی معنوی

نام کتابی است که توسط جلال‌الدین محمد بلخی در قرن هفتم نوشته شده است و شامل ۶ دفتر و ۲۶ هزار بیت و حکایت‌هایی جالب و پندآموز است.

مرادی کرمانی، هوشنگ (۱۳۲۳ هـ. ش.)

در سال ۱۳۲۳ در روستای سیرج کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۷ اولین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر گردیده است که معروف‌ترین آنها مجموعه‌ی پنج جلدی «قصه‌های مجید»، داستان «خمره» و

«آب انبار» است. وی هم‌اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

مرزبان نامه

کتابی است شامل داستان‌ها و حکایت‌هایی به زبان حیوانات با محتوایی پندآمیز که مرزبان بن رستم شروین پیریم از شاهان طبرستان آن را در اواخر قرن چهارم به زبان مازندرانی کهن (طبری) تألیف کرده است و سعدالدین وراوینی آن را در قرن ششم به فارسی دری بازگرداند.

نظامی گنجهای (گنجوی)

جمال‌الدین ابومحمد الباس بن یوسف بن زکی متخلص به نظامی (زاده‌ی ۵۳۵ هـ.ق در گنجه و درگذشته‌ی ۶۰۷ یا ۶۱۲ هـ.ق) شاعر و داستان‌سرای ایرانی، و پارسی‌گوی قرن ششم هجری (دوازدهم میلادی)، که به‌عنوان پیشوای داستان‌سرایی در ادب فارسی شناخته شده است. «مخزن الاسرار»، «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین» از آثار اوست.

واعظ کاشفی (۹۱۰ — ۸۴۰ هـ.ق)

حسین بن علی بیهقی سبزواری واعظ ملقب به کمال‌الدین، دانشمند، واعظ و نویسنده‌ی معروف قرن نهم در سبزواری بود. وی در علوم دینی و معارف الهی و ریاضیات و نجوم مهارت داشت. کتاب «انوار سهیلی»، «روضه‌الشهدا» و «فتوت‌نامه‌ی سلطانی» از آثار اوست. کاشفی در سال ۹۱۰ هـ.ق درگذشت.

هراتی، سلمان (۱۳۶۵ — ۱۳۳۸ هـ.ش)

سلمان قنبر هراتی (آذرباد) در سال ۱۳۳۸ هـ. ش در روستای «مرز دشت» تنکابن در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از سال ۱۳۵۲ به نوشتن روی آورد و سرودن شعر را آغاز کرد. او در یکی از روستاهای تنکابن به کار

تدریس مشغول بود. وی با شعر ارزشی انقلاب، پیوندی ناگسستنی داشت. صمیمیت و سادگی در اشعار او موج می‌زد. از سلمان هراتی سه مجموعه با نام‌های «از این ستاره»، «از آسمان سبز» و «دری به خانه‌ی خورشید» به چاپ رسیده است. سلمان در ششم آبان ۱۳۶۵ در راه رفتن به مدرسه بر اثر تصادف جان باخت. آرامگاه وی در حوالی شهر تنکابن قرار دارد.

منابع

- صفا، ذبیح الله، گنج سخن (منتخب آثار شاعران بزرگ پارسی گوی)، انتشارات ققنوس، چاپ هشتم، ۱۳۶۳
- صفا، ذبیح الله، گنجینه‌ی سخن (منتخب آثار پارسی نویسان بزرگ)، امیر کبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۷
- صفی، فخرالدین علی، لطایف الطوایف، مؤسسه‌ی فرهنگی اهل قلم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲
- غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت، تصحیح حسین خدیوچم، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ نهم، ۱۳۸۰
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه (نامه‌ی باستان)، به کوشش میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات سمت، ۱۳۸۸
- کیکاووس، عنصرالمعالی، قابوس‌نامه، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۸۵
- محمدی، حسنعلی، از بهار تا شهریاری، انتشارات فرتاب، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۹
- مردای کرمانی، هوشنگ، آب انبار، انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۹۱
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیر کبیر (مجموعه‌ی شش جلدی)، چاپ هشتم، ۱۳۷۱
- منشی، نصرالله، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۲
- مولوی، جلال‌الدین، محمد، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰
- منشی، نصرالله، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ نهم، ۱۳۷۰
- نظامی، حکیم الیاس، خمسه‌ی نظامی، به کوشش وحید دستگردی، انتشارات علمی، بی تا
- هراتی، سلمان، مجموعه‌ی کامل شعرهای سلمان هراتی، نشر دفتر شعر جوان، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰.

- آذربیدی، مهدی، قصه‌های برگزیده از مرزبان‌نامه، بازنویسی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۰
- اعتصامی، پروین، دیوان اشعار، با مقدمه‌ی «ملک‌الشعراى بهار»، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۸۶
- امین پور، قیصر، گزیده‌ی اشعار امین پور، انتشارات مروارید، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۲
- باقریان، سیدرضا و جمعی از نویسندگان، نیایش‌نامه (مجموعه‌ی شش جلدی گزیده‌ای از نیایش‌های منظوم و منثور ایران و جهان)، ناشر مؤسسه‌ی فرهنگی، دین پژوهی بشر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۷
- بهار، محمد تقی، دیوان ملک‌الشعراى بهار، انتشارات توس، ۱۳۶۸
- بهنام‌زاده، داستان‌های کوتاه از نویسندگان ناشناس، عشق بدون قید و شرط، تهران، پژوه، ۱۳۸۲
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، نشر جام، چاپ چهارم، ۱۳۷۳
- پروهاب، محمود، مرام خوبان (مجموعه‌ی آسمان چه می‌گوید)، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۰
- تندگویان (زندگی‌نامه‌ی شهید محمدجواد تندگویان)، ناشر اداره‌ی کل روابط عمومی وزارت نفت، چاپ دوم، ۱۳۸۲
- حسن‌دوست، محمد، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ دوم، ۱۳۹۳
- سعدی، مصلح بن عبدالله، کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۶
- سعدی، مصلح بن عبدالله، گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۴

